

عرفان ایران

(مجموعه مقالات)



گردآوری و تدوین

دکتر سیلمصطفی آزمایش

آزمایش، مصطفی، ۱۳۳۱ -
عرفان ایران مجموعه مقالات (۸) / گردآوری و تدوین مصطفی آزمایش. -
تهران: حقیقت، ۱۳۸۰.
۱۲۵ ص.

ISBN 964-7040-10-5 : ریال ۹۰۰۰

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. عرفان ایران - مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۲. آداب طریقت - مقاله‌ها و خطابه‌ها.
الف. عنوان.
۲۹۷/۸۳
۴۷ ع ۴۶ / آ ۲۸۶ BP
کتابخانه ملی ایران
محل نگهداری:
۳۵۴۷ - ۸۰ م

عرفان ایران : مجموعه مقالات (۸)

گردآوری و تدوین: دکتر سید مصطفی آزمایش
ناشر: انتشارات حقیقت؛ تهران، صندوق پستی ۳۳۵۷-۱۱۳۶۵
تلفن مرکز پخش: ۵۶۳۳۱۵۱
چاپ اول: بهار ۱۳۸۰
تعداد: ۲۰۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: شرکت چاپ خواجه
قیمت: ۹۰۰ تومان
شابک: ۹۶۴-۷۰۴۰-۱۰-۵
ISBN: 964 - 7040 - 10 - 5
ای.ای.ان: ۹۷۸۹۶۴۷۰۴۰۱۰۵
EAN: 9789647040105

فصلنامه عرفان ایران / دوره جدید / شماره هشتم / زمستان ۱۳۷۹

شماره ثبت: ISBN 2-913833-00-5

محل انتشار: پاریس

انتشارات: نور

مدیر مسئول: دکتر سید مصطفی آزمایش

زیر نظر هیأت تحریریه

فصلنامه عرفان ایران از انتشارات انجمن «عرفان ایران» وابسته به بنیاد معرفتی «جوهره» می باشد. این بنیاد غیرانتفاعی و فرهنگی براساس قانون تأسیس، و مطابق مقررات حقوقی در کشور فرانسه به ثبت رسیده است.

فصلنامه عرفان ایران امیدوار است تا با برخورداری از معاضدت صاحب نظران در عرفان، فلسفه، جامعه شناسی، انسان شناسی، ادبیات، هنر،... بتواند معرفتی آکنده از ارزش های معنوی را در میان فارسی زبانان پراکنده در چهار گوشه جهان بسط و توسعه دهد.

فصلنامه عرفان ایران در ویراستاری مقالات دریافتی مجاز است.

مقالات ارسالی به فصلنامه به صاحبان آنها مسترد نمی شود.

Ed. NOUR

B. P. 290 75265 Paris

Cedex 06 - France

نشانی انتشارات:

Fax: 33 01 42 84 33 91

E.mail : soufi 95 @ club-internetfr

مشخصات کامل بانک و شماره حساب بانکی به قرار زیر است:

Quintessence Soufi

BICS Banque Populaire/

Agence BICS Paris Sèvres - Duroc

SWIFT Code: CCBP FR PP MTG

Code Banque

10207

Code Guichet

00085

No compte

04085005386

Clé/rib

88

فهرست مندرجات

..... مقالات		
۵	دکتر سید مصطفی آزمایش	سر مقاله: گفتگویی با خوانندگان
۸	دکتر حاج نورعلی تابنده	مولود کعبه
۱۹	دکتر سید مصطفی آزمایش	فردوسی طوسی در آئینه شاهنامه
۴۳	دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی	نشر متون صوفیانه
۵۵	دکتر شهرام پازوکی	حدیثی در ذکر خرقه صوفیه
۷۲	علیرضا ذکاوتی قراگوزلو	در مسلخ عشق (غزا و جهاد نزد صوفیه)
..... تصحیح متون		
۸۰	تصحیح: حامد ناجی اصفهانی	رساله حقیقت قرآن: آقا ملاعلی نوری
..... معرفی کتاب		
۹۷	ش. پ.	ذوالفقار: در حرمت کشیدن تریاک تألیف حاج ملاعلی نورعلیشاه گنابادی
۱۱۳	محمد معصومی همدانی	ابحاث عشره: حاج محمدخان قراگوزلو

گفتگویی با خوانندگان

دکتر سید مصطفی آزمایش

با انتشار شماره هشتم عرفان ایران که اینک پیش روی شما است، این فصلنامه سال دوم حیات خود را در دوره جدید به پایان رساند. موفقیت به دست آمده اگرچه بسیار نسبی است اما به هر حال درخور اعتنا است.

عرفان ایران نشریه‌ای آکادمیک است و مطالعه و تعمق در مقالات آن نیاز به سطح معینی از دانش و تخصص در این زمینه دارد و به همین دلیل نمی‌توان انتظار داشت که مورد توجه عموم علاقمندان ادب و فرهنگ و عرفان ایران قرار گیرد. گردانندگان این نشریه نیز از آغاز واقف بودند که کوشش پیگیرانه در جهت ثابت نگاه داشتن سطح آکادمیک نشریه، تیراژ آن را افزون نخواهند نمود و عموم علاقمندان به عرفان عملی را به سوی آن جذب نخواهد کرد. با این همه روش دیگری را برای ارائه مطالب مطروحه انتخاب نکردند، زیرا هدف معین آنان برطرف نمودن خلأ یک نشریه فنی عرفانی در عرصه فرهنگ معاصر ایران بود.

امروزه نشریه‌ها، فصلنامه‌ها، هفته‌نامه‌های و... بسیار وزین و متین دیگری با رنگ و فضای عرفانی به زبان فارسی در سطح وسیعی در دنیا انتشار یافته و

می‌یابد؛ همچنین ماهنامه‌ها و فصلنامه‌ها و گاهنامه‌های متعددی نیز به زبان‌های انگلیسی، فرانسوی و آلمانی تحت نام "تصوّف" یا *soufisme / sufism* در ممالک مختلفه نشر می‌گردد که خالی از مباحث ارزشمند نیست و به‌ویژه محل همکاری استادان و دانشمندان و صاحب‌نظران این رشته در اقصی نقاط جهان است. این امر فی‌نفسه از عنایت و توجه سراسری و جهانی به عرفان و تصوّف اسلامی حکایت می‌نماید.

اما از آنجا که عرفان نظری و تصوّف را می‌توان به صورت یک مقوله مستقلّ مورد بحث و بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داد و مباحث مربوط به آن را در چهارچوب‌های دقیق علمی و فنی عرفانی عرضه و ارائه نمود، نشریات مورد بحث کاملاً وافی به مقصود نیستند زیرا مشتمل بر مبحث "عرفان‌شناسی فنی و تکنیکی و انتقادی و علمی" نمی‌باشند.

پاره‌ای از این نشریات به دلیل وابستگی به جریان‌های خاص به عوض برخورد نظری و پدیدار شناسانه با مقوله‌های گوناگون مربوط به تصوّف و عرفان تنها به طور یک طرفه در پی اثبات خویش و انکار دیگران اند^۱ و جنبه تبلیغاتی آنها بر وجهه تحقیقاتیشان غلبه دارد. پاره‌ای دیگر نیز توسط کسانی اداره می‌شود که با عرفان به عنوان شعبه‌ای از فلسفه و حکمت برخورد کرده و بدون شناخت دقیق عملی و فنی آن به طرح مباحث مربوطه می‌پردازند که غالباً نتیجه کارشان به لحاظ فنی و خود تصوّف قابل توجه نیست، خاصه در مورد مباحثی مانند عشق، جمال، مجنون عاقل و عاقل مجنون،...

به عنوان مثال به لحاظ پدیدارشناسی عرفانی اکثر نقدها و پژوهش‌هایی که در مورد مثنوی مولانا جلال‌الدین بلخی صورت گرفته است خللناک به شمار

۱. حتی‌گاه برای طرح مباحث تا حد کتمان اسناد و تحریف مطالب نیز پیش می‌روند.

می‌رود، چون پژوهندگان مبنای سنجش و داوری و شرح و تفسیرهای خویش را دریافت‌های حسی و استنتاجات عقلی و تاریخی قرار داده‌اند که فی‌الجمله با منطق مثنوی و مبانی نظری و سنجشی گوینده کتاب تفاوت بین و آشکار دارد. به عبارت دیگر این پژوهندگان به جای رفتن به دنیای مثنوی و کسب شناخت ماهوی آن، این کتاب را وارد دستگاه سنجشی خویش نموده و به نقد آن پرداخته‌اند.

این البته نمونه کوچکی بیش نیست، به جرأت می‌توان گفت که غالب پژوهش‌های صورت گرفته در متون عرفانی از طریق دستیازی به اهرم‌های نقد ادبی و هنری و تاریخی و موسیقاشناسی و... تحقق یافته و به اعتبار شناخت عرفانی‌ها که ما حقّه نا کافی و نارسا می‌باشند.

به دلیل مطالبی که فوقاً ذکر شد عرفان ایران در صدد آن است تا نشان دهد که گنجینه مکتوب عرفان و تصوّف ایران شایستگی آن را دارد که به عنوان مبحثی مستقل و معین مورد توجه پژوهندگان قرار گیرد.^۱

عرفان ایران اگرچه در سطح فارسی‌زبانان دانشمند و عرفان پژوه مطرح و مورد توجه واقع شده است، اما هنوز راه درازی در پیش دارد تا بتواند جایگاه ویژه خویش را در بستر فرهنگ معنویت مدار جهانی تثبیت نماید. به ویژه آن‌که مشکلات فراوان و امکانات بسیار اندکند. با این حال زمان در پیش و صبر و بردباری فراوان است. و من الله التوفیق.

۱. شایسته یادآوری است که مرحوم هانری کربن فرانسوی متوفی در ۱۹۷۸ میلادی یکی از نادر پژوهشگرانی بود که با عرفان و تصوّف اسلامی ایران شیعی امامی اثناعشری از دیدگاه پدیدارشناسانه برخورد نمود و مباحث خاصّ و فنی عرفانی را در چهارچوب جهان‌بینی "فرار روانکاوانه" و "فراتاریخی" مورد بحث و بررسی قرار داد، روانش شاد.

مولود کعبه^۱

دکتر حاج نورعلی تابنده

بسم الله الرحمن الرحيم

من چه گویم یک رگم هشیار نیست شرح آن یاری که او را یار نیست^۲

کتاب حسن تو را آب بحر کافی نیست که تر کنی سرانگشت و صفحه بشماري
از چنین شخصی چه می توان گفت جز اینکه به خودمان، به شما ارادتمندان
آن حضرت، تبریک بگویم. انشاءالله این عید، این تولد، بر شما مبارک باشد. بر
همه مبارک باشد. و به برکت این روز همه مسلمین جهان بخصوص ما شیعیان
افعالمان نشان بدهیم، انشاءالله.

این تولد در واقع از اول نشاندهنده قدرت الهی بود که شرحش را شنیده اید:

۱. متن گفتار جناب آقای حاج دکتر نورعلی تابنده مجذوب علیشاه به مناسبت ۱۳ رجب ۱۴۲۰
(۳۰ مهر ۱۳۷۸) میلاد مسعود حضرت علی(ع) که با کمی اختصار تحریر شده است.
۲. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، دفتر اول، بیت ۱۳۰.

آن حضرت در کعبه بدنیا آمد. نامش را هم خداوند به زبان پیغمبر گذاشت. علی یکی از اسماء الهی است و خداوند اسم خودش را به علی داد. این است که می‌گویند علی (ع) مظهر اسم اعظم است که شامل تمام صفات ثبوتیه و سلبيه الهی می‌شود. هر صفت خداوند مظهري دارد. مولوی می‌گوید:

پادشاهان مظهر شاهي حق عارفان مرآت آگاهی حق^۱

البته پادشاهانی که او می‌گوید جنبه سیاسی ندارد بلکه چون در آن ایام پادشاهان همه کاره بودند و هیچ مسئولیتی نداشتند و به هیچ کس جوابگو نبودند و آنچه می‌خواستند می‌کردند، مولوی خواسته است به مردم نمونه‌ای از قدرت خداوند را بفهماند، لذا چنین می‌گوید. اما او می‌داند که اینها ممکن است هزاران ظلم و ستم هم بکنند و خداوند آنچه می‌کند عدل است. نه اینکه خداوند عادل است، خداوند عین عدل است. یعنی آنچه می‌کند همان خوب است، همان درست است. آنچه آن خسرو کند شیرین بود.

اما اینکه می‌گوید: "عارفان مرآت آگاهی حق". خداوند می‌فرماید: كُنْتُ كَنزاً مَخْفِياً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكِي أُعْرَفَ؛ من گنج پنهانی بودم، خواستم شناخته بشوم، خلق را آفریدم که شناخته بشوم. عارفان، آشنایان حق هستند، کسی هستند که او را می‌شناسند. یعنی این اراده الهی که فرمود: خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكِي أُعْرَفَ در وجود عارفان مظهریت پیدا می‌کند. به این اعتبار علی (ع) مظهر تمام صفات الهی است. اینکه خود حضرت علی فرمود: من با همه انبیاء سرّاً بودم و با پیغمبر سرّاً و جهراً (كُنْتُ مَعَ كُلِّ نَبِيٍّ سرّاً و مع محمد(ص) سرّاً و جهراً) به این معناست. یعنی جنبه علویت علی و جنبه ولایت که مظهر اعلايش علی (ع) است، در تمام انبیاء پنهان بوده و در شخص علی (ع) آشکار گشته است.

۱. همان، دفتر ششم، بیت ۳۱۸۳ (با کمی اختلاف).

خداوند برای رهبری مردم، برای هدایت و تربیت آنها، نمایندگانی را تعیین می‌کند و پیامبرانی را فرستاده است. پیامبر ما می‌فرماید: *بُعِثْتُ لِأَتَمِّ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ*. بعثت من به منظور تکمیل مکارم اخلاقی بوده است. قرآن خطاب به پیغمبر می‌فرماید: *إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ*^۱، تو فقط منذر هستی، یعنی مردم را انذار می‌کنی و می‌ترسانی از عذاب‌هایی که در انتظار گناه کاران است ولی در مقابل این انذار هدایت است. هر قومی هادی‌ای دارد چون اسلام به همه جا می‌رسد، انذارش همگانی است. و از خود پیغمبر منقول است که من منذر هستم و علی هدایت‌کننده است.

تفاوتی که در اینجا بین شیعه و سنی وجود دارد و در واقع اساس اسلام است و مورد تأکید زیاد عرفان، این است که وقتی پیغمبر می‌فرماید هدف بعثت من اتمام مکارم اخلاق است و به این مسئله این قدر اهمیت می‌دهد، پس این مسئله در نظر خداوند هم اهمیت دارد. اتمام و تکمیل مکارم اخلاقی آن قدر مهم است که خداوند مستقیماً پیغمبران را برای تحقق آن می‌فرستد. پس نمی‌توان گفت چنین کسی را مردم خودشان به رأی خود انتخاب کنند. آن شخص باید از طرف خداوند تعیین شده باشد. البته چنین کسی از طرف خداوند مستقیماً تعیین نمی‌شود. همانطور که ما خود پیغمبر را انتخاب نکردیم و پیغمبر را خداوند انتخاب کرد و فرستاد و ما با آشنایی دل، او را شناختیم و فهمیدیم که این همان کسی است که خداوند فرستاده، به همین طریق هم کسانی که بعد از او می‌آیند و این وظیفه را می‌خواهند ادامه بدهند، باید از طرف خداوند تعیین شده باشند که این نیز به طور غیرمستقیم است. برای اینکه خداوند در قرآن می‌فرماید: *لَهُ الْخَلْقُ وَ*

۱. سوره رعد، آیه ۷: جز این نیست که تو بیم‌دهنده‌ای هستی و هر قومی را رهبری است.

والأمر^۱، خداوند خلق کرده و اداره آنچه هم خلق کرده با اوست. و این خلاف آن چیزی است که مفوضه می‌گویند که خداوند مخلوق را، بنی آدم را، خلق کرد و قوانینی گذاشت و بعد ره‌ایشان کرد. ما همه با اول این قول موافقیم که خداوند خلق کرد و قوانینی را هم وضع کرد. ولی همیشه مافوق همه اینها خود خداوند قرار دارد و این که "امر" فرموده است، یعنی اداره آن همیشگی است، این مختص زمان پیغمبر صل الله علیه و آله نبوده و همیشه تا جهان هست، این امر هست. تا جهان هست، برای بنی آدم اخلاق هست و تکمیل اخلاق هم لازم است پس همیشه کسی باید باشد که اولاً امر الهی در او جلوه کند و ثانیاً مکارم اخلاقی‌ای که پیغمبر فرموده است بوسیله او تکمیل شود و ادامه پیدا کند.

البته این غیر از حکومت است. در امور حکومت پیغمبر هم مأموریت داشت که با دیگران مشورت کند. خداوند خطاب به پیغمبر فرمود: *وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأُمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ*^۲، یعنی در کار مدیریت جامعه با آنها مشورت کن. حتی با منافقین، با کفار، مشورت کن ولی تصمیم نهایی با خودت است. وقتی تصمیم گرفتی، توکل بر خدا کن. ما پشت سرت هستیم. یعنی آن تصمیمی هم که به ذهن تو القاء می‌شود از جانب ما است. اما در مورد رویه بعد از پیغمبر هم برای اداره امور به مؤمنین فرموده است: *وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ*^۳، یعنی اداره امور مؤمنین با مشورت بین خودشان است.

ولی این مربوط به اداره امور ظاهری است. برای اینکه هر جامعه‌ای حکومت می‌خواهد. علی (ع) فرمود: بودن یک حکومت ظالم بهتر از نبودن

۱. سوره اعراف، آیه ۵۴: او راست آفرینش و فرمانروایی.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹: و در کارها با ایشان مشورت کن و چون قصد کاری کنی بر خدای توکل کن.

۳. سوره شوری، آیه ۳۸: و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است.

حکومت است. راجع به این حکومت که دستشان از پیغمبر کوتاه است، می فرماید: وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ.

اما خداوند به پیغمبر دستور داد که برای بعد از خودت معین کن که چه کسی باشد. پیغمبر تا مدت‌ها امساک می کرد از اینکه چنین کاری بکند. به این حساب که می دید علی (ع) در همه جنگها شرکت داشته، عده زیادی از کفار به دست او کشته شده اند، همه خانواده های کفار عزادارند و علی را مقصر می دانند. آن ظاهراً امساک و تأخیر از اعلام جانشینی هم به لحاظ مصلحت امت بود و حضرت خدای ناکرده کوتاهی نکردند تا خداوند خطاب به پیغمبر فرمود: بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ،^۱ آنچه از ناحیه خدا به تو دستور داده شده به مردم برسان. وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ،^۲ خداوند تو را از شر مردم حفظ می کند. حضرت این پیام الهی را در محل غدیر خم رساند. دست علی را بالا گرفت و فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَمِنْ مَوْلَاهُ، هرکس که من مولای او هستم، این علی مولای اوست. یک هذا هم فرمود که بعداً صدتا علی از جمعیت در نیاید که بگوید منظور از علی من هستم. بعدش فرمود: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا،^۳ امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما به اتمام رساندم و اسلام را دین شما پسندیدم. اما آیا آنچه حضرت در آن روز گفت بنابر تفسیر بعضی نقیصه ای بود که ظاهراً در احکام گفته نشده بود و حضرت آنرا که گفت فرمود: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ، امروز دیگر دینتان کامل شد. در سوره مائده که این آیه آلیوم اكملت لكم دينكم است، قبلش راجع به تحریم بعضی خوراکی ها آمده: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالِدَّمَ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ...^۴ مردار را بر شما حرام کردیم و خون و گوشت خوک و... آیا نقض اسلام همین بود

۱ و ۲. سوره مائده، آیه ۶۷.

۳ و ۴. سوره مائده، آیه ۳.

که حالا جبران شد؟ حال آنکه مثل این آیه در سوره‌های دیگر هم هست. مائده آخرین سوره‌ای است که نازل شده ولی خداوند همین عبارت را به طرق مختلف فرموده است. ولی اینجا که تکرار کرده افزوده: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ... مسلم است که چنین چیزی نمی‌تواند نقص دینی به این عظمت باشد.

پیغمبر در واقع به مردم اعلام کرد که اگر می‌خواهید حکومتتان، جامعه‌تان، مثل جامعه‌ای باشد که زمان خود پیغمبر اداره می‌شد، علی باید حکومت کند. حالا به جریانات تاریخی کار نداریم. همه می‌دانید که چنین نشد، یعنی در واقع خلیفه حکومتی از خلیفه معنوی پیغمبر جدا شد و به خلیفه اول و دوم و سوم هم "خلیفه رسول الله" گفتند و به تدریج لقب "امیرالمؤمنین" را هم به آنها دادند و به خلفا هم امیرالمؤمنین می‌گفتند و حال آنکه لقب امیرالمؤمنین خاص علی (ع) است. بعد از واقعه غدیر خم همه مسلمین با علی (ع) بیعت کردند و در واقع تبریک می‌گفتند. عبارت "امیرالمؤمنین" از همان وقت لقب علی (ع) بود که در بعضی اخبار هم آمده که این لقب را اصلاً خداوند برای علی (ع) فرستاد. به طوری که بعدها ائمه شیعه هم تأیید کردند چون از نظر شیعیان همه ائمه امیرند بر آنها. امیر به معنی حاکم است. یعنی هرچه بگویند، امر آنهاست. ولی مع ذلک به بعضی از ائمه که خطاب امیرالمؤمنین کردند، آنها می‌فرمودند: به ما نگویند امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین لقبی است که خاص جدّمان علی است.

این مسئله که جانشین پیغمبر باید کسی باشد که خود پیغمبر تعیین کرده این اُس اساس تشیع است و هیچ‌کس بعد از پیغمبر مدّعی نبود که پیغمبر مرا تعیین کرده جز علی (ع) که صریحاً می‌گفت که پیغمبر مرا تعیین کرده که در واقع حضرت به عنوان اتمام حجت به خصوص برای آنهایی بود که از واقعه غدیر خم خبر نداشتند. والا طالب خلافت نبود. بعدها عمر آن شش نفر را تعیین کرد و برای

هر کدام صفاتی بر شمرده ولی گفت: علی هیچ عیبی ندارد، هیچ نقصی ندارد، جز اینکه خیلی به خلافت حریص است. عمر مرد باهوشی بود، به نظر نمی‌رسد که مرتکب چنین اشتباهی شده باشد. آن علی ای که گفته‌اند روزی نعلینش را خودش وصله می‌کرد، ابن عباس به او گفت: چرا اینجوری می‌کنی؟ حضرت فرمودند: این کفش‌های من چند می‌ارزد، شاید او خجالت کشید که بگوید هیچی، مبلغ ناچیزی را گفت، حضرت قسم خوردند که این خلافتی که شما می‌گویید در نظر من از این کفش کم‌قیمت‌تر است. آنوقت آیا چنین کسی را می‌توان گفت حریص بر خلافت است؟! کما اینکه وقتی آمدند با حضرت بیعت کنند، ایشان چند روز رد کرد.

در واقع پیغمبر دستور الهی را رفتار کرد. دستور الهی را به همه مردم ابلاغ فرمود. مردم اگر می‌خواستند حکومت عدلی داشته باشند - همانطوری که بعداً خیلی دیر فهمیدند و خدمت حضرت آمدند - باید از همان اول می‌آمدند. اما شد آنچه شد که حتی خود عمر خلیفه دوم گفت که بیعت با ابوبکر "فلته" یعنی واقعه‌ای استثنایی و بی‌مقدمه و بی‌فکر بود مثلاً اینکه بگوئیم کودتایی بود که مسلمین ناچار از انجام آن بودند برای اینکه اگر دیر می‌کردند دو خلیفه تعیین می‌شد: خلیفه‌ای برای مهاجرین و خلیفه‌ای برای انصار و اختلاف می‌افتاد، این است که ظاهراً مصلحت بود که زودتر یک نفر خلیفه بشود و در ادامه مطلب عمر گفت: خداوند مسلمین را از شرور این کار حفظ کند. اما شرورش بعد ظاهر شد. در آن ایام شری نداشت، علی (ع) هم تسلیم حکومت شد و حتی خلفا را هدایت می‌کرد به طوری که چندین بار که تا هفتاد بار هم نقل کرده‌اند، عمر گفت: لولا علی لَهَلَکَ عُمَرُ، اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد. ولی آمدن عثمان، بنی‌امیه و بعد بنی‌عباس همه اینها در واقع منشأش همین قضیه بود. اگر از اول علی به خلافت ظاهری

رسیده بود، نمی گذاشت چنین چیزی شود که مثلاً عبدالرحمن عوف که در واقع او عثمان را به خلافت رساند آنقدر ثروت داشته باشد که می گویند در مرگش چهارصد غلام و آن قدر شمش های طلا داشت که آنها را با تبر می شکستند و بین ورثه تقسیم می کردند. علی رعایت عدالت می کرد. البته عمر هم این عدالت ظاهری را در حکومت داشت. ولی از آن طرف معاویه را تأیید کرد که معاویه مثل امپراطوران روم زندگی می کرد.

به این طریق علی (ع) از جنبه حکومتی کنار رفت ولی علی که هرگز را کد نمی ماند. کار اصلی علی (ع) هدایت و تربیت مردم است، آینده اسلام است، این کار اصلی علی است. حکومت امر حاشیه ای است. حضرت در خانه نشست و قرآن را جمع آوری کرد که البته بعد هم به جمع آوری قرآن عثمان تسلیم شد و خودش هم کمک هایی کرد. او در خانه نشست و مردانی را تربیت کرد که خودشان دیگرانی را تربیت کردند. این کار علی بود. بنابراین خلافت علی بر مسلمین - چنانکه این نکته را بارها عرض کردم - حق مسلمین بود ولی وظیفه علی بود نه حق علی. این علی خلافت را حق خود نمی داند بلکه وظیفه اش می داند. وظیفه ای که خداوند به زبان پیغمبر بر دوش او گذاشته است. همین وظیفه است که مخالفین جلوی او را گرفتند و نگذاشتند علی وظیفه اش را انجام بدهد. وقتی جلوی او را گرفتند، علی شمشیر داشت، می توانست شمشیر بکشد و همه آنها را از بین ببرد. علی با شجاعتی که داشت و در جنگها نشان داده بود، هیچ چیز مانع راهش نبود ولی مصلحت آینده جامعه مسلمین را در نظر می گرفت. اگر علی آن روز در مقام این برمی آمد که دیگران را بر سر جای خودشان بنشانند، امروز اصلاً اسلامی در دنیا نمانده بود.

تمام زندگی علی را که نگاه کنیم حول همین مطالب دور می زند چه در زندگی

خانوادگی و چه در زندگی خارج. ولی به هر حال ایام سختی بر علی (ع) و فاطمه (س) گذشت. مع ذلک مسلمین به فاطمه و به حسنین خیلی احترام می‌کردند، این است که نمی‌شود باور کرد که توهینی کرده باشند. حتی بعضی از برادران اهل تستن و بلکه همه می‌گویند توهین‌هایی را که شما می‌گویید، هرکسی کرده باشد ما هم با او دشمنیم. از خود عایشه حدیثهای فراوانی در عظمت علی (ع) نقل شده که در چند مورد ام‌سلمه از قول عایشه نقل کرده است. هرچه کوشش کردند در تاریخ که نام علی را محو کنند، این نام پر عظمت محو نشد. باید به معاویه که این کار را کرد گفت که:

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان به زشتی برد^۱

معاویه می‌گفت هرکسی حدیثی از پیغمبر نقل کند در مذمت علی یا در اهمیت بنی‌امیه، یک دینار به او بدهید. دینار هم سکه طلای آنوقت بود. می‌گویند بیست هزار حدیث جعل کردند. معاویه دید که به این طریق باید همه خزینه‌اش را بدهد، لذا گفت دیگر بس است. امروز مزار علی (ع) با این عظمت باقی است ولی مدفن معاویه و یزید در خرابه‌ای است و هیچ‌کس حتی تعمیرش هم نکرده است. مشهور بود آن سالهایی که ما به زیارت زینبیه در دمشق رفتیم، می‌گفتند که اینجا شایعه است هر که شروع به آبادی این مقابر کند فوراً می‌میرد و چند تا نمونه هم ذکر می‌کردند. اگر هم جایی از او اسم برده‌اند اکثراً به زشتی بود. مسلمینی هم که لعن او را جایز نمی‌دانند می‌گویند معاویه هم مجتهد بود و کارهایی که کرد از روی اجتهاد بود، بنابراین او هم مصاب است و خداوند به او کاری ندارد. ولی راجع به علی از مسلمین و غیر مسلمین این قدر کتاب نوشته‌اند، و اینقدر ذکر

۱. کلیات سعدی، گلستان، براساس تصحیح محمد علی فروغی، به کوشش بهاء‌الدین خرمشاهی، انتشارات ناهید، ۱۳۷۵، ص ۶۲.

فضائلش کرده‌اند که حدّ ندارد. حال ممکن است این تصور پیدا شود که چه فایده‌ای برای علی دارد که حالا آنقدر کتاب درباره‌اش نوشته‌اند ولی او را آزار دادند و مانع خلافتش شدند؟ ولی باید دید هدف علی چه بود، آیا او به هدفش رسید یا نه؟ هدف علی این نبود که خودش حکومت به دست بیاورد و در دنیا منم، منم بگوید، هدف علی عظمت اسلام بود به طوری که یک بار در اثر اصرار حضرت فاطمه برای بدست گرفتن امور که خیلی هم به او علاقه داشت و احترام می‌گذاشت، حضرت شمشیرش را کشید و گفت الان می‌روم و همه‌شان را نابود می‌کنم، صدای مؤذن بلند شد و به اینجا رسید که اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ. علی به فاطمه فرمود: می‌خواهی که این صدا الی‌الابد برقرار باشد؟ فاطمه عرض کرد: بله، معلوم است. حضرت فرمودند: پس شمشیر علی باید غلاف بشود. فاطمه هم عرض کرد: هر کاری مصلحت می‌دانی خودت بکن. هدف علی همین بود که این صدا تا قیامت برقرار باشد و دیدیم که این هدف تأمین شد. این صدا تا قیامت برقرار است و از چهارگوشه جهان این صدا می‌آید و همراه با این صدا صدای علی هم هست، پس علی به هدفش رسید. ما معمولاً هدفمان این است که به هر قیمتی که باشد جانمان را، مالمان را حفظ کنیم، موقعیتمان را حفظ کنیم ولی علی (ع) این طور نبود. او بالاتر از جان خودش اسلام را می‌خواست، مکتبی را که پیغمبر به امر الهی برقرار کرده بود، بقای آن مکتب را می‌خواست. تا پیغمبر زنده بود، او جانش را در راه پیغمبر و این هدف می‌گذاشت. در لیلۃ المبیت، یعنی شبی که علی (ع) به جای پیغمبر خوابید، پیغمبر به علی فرمود که امشب باید به جای من بخوابی که من مهاجرت کنم. آن شب ممکن بود حضرت علی را بکشند ولی او نگفت بر سر من چه می‌آید. علی عرض کرد: من اگر این کار را بکنم جان تو نجات پیدا می‌کند؟ پیغمبر فرمود: بله. علی گفت چشم!... و بدون دغدغه از جان

خود در جای پیامبر خواهید. در جنگها هم همینطور بود. برای علی جان فقط وسیله‌ای بود برای اینکه در راه اسلام و پیغمبر فداکاری کند.

چنین شخصی در این روز به دنیا آمده است. ما حالا ارزش این روز می‌فهمیم ولی پیغمبر و بزرگان دین قبلاً می‌دانستند. پیغمبر از اول نام این مولود مسعود را به امر الهی علی گذاشت.

ما که این عید را جشن می‌گیریم به جانشینان علی، فرزندان علی (ع) تبریک می‌گوئیم. به خودمان هم تبریک می‌گوئیم که انشاءالله فرزندان معنوی علی باشیم و در راه آن حضرت قدم برداریم.

فردوسی طوسی

در

آئینه شاهنامه

دکتر سید مصطفی آزمایش

شاهنامه دیواری رفیع و بارویی منیع است که حصارى نامرئی به گرد عرصه وسیع فرهنگى ایران کشیده و این حوزه جوشنده را از تلاطم حوادث بنیان کن و طوفان های خانمان برافکن و سیل های توفنده تهاجم های نظامی و فرهنگى اقوام مهاجم و ممالک ستیزه کار مخالف پاس داشته.

دیوار چین به صورت سدّی گذارناپذیر از فواصل بسیار دور – حتّی از کره ماه بر سطح زمین – گرداگرد قلمرو چین قابل رصد است، می توان به سیاحتش رفت و از ابهتش در شگفتی شد. اما با دو چشم سر نمی توان به تماشای دیوار دفاعی شاهنامه نشست، چراکه بصر قادر به ادراک آن نیست؛ باید از سر بصیرت به ژرفنای وقایع تاریخ این مرزوبوم در چهارراه پر آشوب سرنوشت نگریست تا بتوان سایه ممتدّ و خلل ناپذیر این سدّ ستبر و برز را با حسّی درونی لمس نمود.

بی‌تردید شاهنامه فردوسی اثری شگرف و شگفت است؛ آن‌قدر شگرف که شگفت‌آفرینی‌اش سیمای سازنده و چهره‌بناکننده آن یعنی استاد ابوالقاسم فردوسی طوسی را از چشم حیرت‌زده خوانندگان و دوستدارانش فرو پوشانده است.

گوییم، دیوارگر و مهندس و سازنده و معمار این "کاخ رفیع" در پشت باروهای بلند و دیوارهای فرازمندش، سال‌ها و سده‌ها از نظرها پوشیده مانده است. فردوسی را باید از خلال شاهنامه شناخت، اما این امر سهل و آسانی نیست. چرا که شاهنامه آن‌چنان جذاب و سحرانگیز و کشاننده و رباینده و مستقل است که فرصت از خواننده می‌رباید و او را مجال توجه به سازنده و پردازنده آن نمی‌دهد.

ساختمان شاهنامه

شاهنامه به گفته سراینده آن شصت هزار بیت دارد. بیت یعنی خانه؛ پس در صحنه شاهنامه شصت هزار خانه بنا شده، که هر خانه‌ای قلعه‌ای است با پایه‌هایی در قعر زمین و باره‌هایی در ژرف افلاک؛ آن‌چنان پرصلابت و استوار که زمین لرزه و طوفان و تندباد گزندی به حریمش نمی‌رساند. سازنده این کاخ‌ها مهندسی است که با مصالح فرهنگی به پیوند و نظم این معماری شگرف همت ورزیده و بنایی پی‌افکننده که عدیل و همتایی در ادب و فرهنگ جهانی برای آن نمی‌توان یافت.

پس جا دارد از خود پرسیم این چنین مهندسی گواهی فراغت از تحصیل خود را از کدام دانشگاه و مدرسه‌ای اخذ نموده؛ در کدام مکتب درس خوانده و نزد کدام استاد تربیت شده؛ و این چنین مهارت و چیرگی در فرهنگ و ادب را از

که و در کجا آموخته و فرا گرفته است.

اما اگر یکایک خانه‌های این قلعه منیع را جستجو کنیم به شرح حال مشخصی نسبت به سازنده آن دست نمی‌یابیم. چرا که وی چندان در پی معرفی خویش نبوده و از جزئیات احوال زندگی خود سخنی نگفته. تنها از رنج پیری و سختی معیشت گهگاه گله‌هایی کرده؛ گاه نیز گوشه‌ای از پرده آویخته بر دنیای معتقداتش را کنار زده و چشم‌انداز اندکی از آن را در برابر انظار ناظران نهاده است.

سیمای فردوسی برای ایرانیان و شاهنامه‌خوانان در سایه روشن ابهامات مخفی است. آوازه داستان‌های رستم داستان در گوش همه ایرانیان هست، شکوه رستم چنان فضای ذهنی خوانندگان و شنوندگان شاهنامه را پر کرده که مجال برای پرداختن به فردوسی باقی نگذاشته، و شاید غالب آنان فردوسی را تنها به‌عنوان قصه گو و "نقال" پهلوانی‌های رستم بشناسند. اما فردوسی کیست؟!

تحقیق در نسخه‌های شاهنامه

بررسی سوانح حیات فردوسی خالی از اشکال نیست. زیرا:

- چنان‌که یاد شد وی به احوال خود جز درباره شکایت از پیری و ضعف و تهیدستی و یک بار در نوزده بیت به مرگ پسرش - بدون آن‌که نام او را ببرد - نپرداخته و ارائه سایه روشن سیمای سراینده را آماج خود قرار نداده است؛
- از جانب دیگر مطالبی که درباره وی اندک اندک در افواه عام شیوع یافته نیز به قدری آمیخته با افسانه و اوهمند که قابلیت استناد ندارند.

پس چاره چیست؟ جز آن‌که در آئینه "سروده"، انعکاس روح بلند "سراینده" را جستجو کنیم، و برای شناخت شخصیت بزرگوارش در بستر عقاید و معتقداتش گامی چند به پیش بگذاریم.

اما برای چنین مهمی حداقل باید به نسخه‌ای متقن از شاهنامه دسترسی داشته باشیم که آینه‌ای بی‌زنگار و بی‌غل و غش باشد. نه قابی که در آن هر ناسخ و کاتبی تصویر عقاید خود را ترسیم نموده باشد.

دریغاکه چنین نسخه‌ای از شاهنامه نیز در دسترس نیست و به نسخه‌های موجود نیز نمی‌توان چندان اعتمادی کرد.

قدیمی‌ترین نسخه موجود شاهنامه یعنی نسخه فلورانس با زمان شاعر بیش از دویست سال (۶۱۴ هجری قمری) فاصله دارد و در عرض دویست سال بسیار دستبردها می‌تواند در این گنجینه رفته باشد، خاصه در ایام پر آشوب خراسان.

مهم‌ترین بخش‌هایی از شاهنامه که در جستجو و پژوهش در شخصیت فردوسی به کار می‌آیند، همان بخش‌هایی است که بیش از همه طعمه طعنه‌ها و تصرف‌ها قرار گرفته است. چرا؟ زیرا با اعتقادات شاعر که احیاناً خلاف اعتقادات و افکار عمومی ساخته حکومت است، سروکار دارد.

در همان مقدمه شاهنامه، جایی که استاد فرهیخته و ارجمند طوس اندکی گوشه پرده را از روی اعتقادات مذهبی و جهان‌بینی خود برداشته، یعنی در همان ابیات صفحه‌های نخست شاهنامه، بیشترین دست‌اندازی‌های صورت گرفته است. نسخه‌برداران متعصب ابیاتی را یا زدوده (مانند برخی از مصرع‌ها که تراشیده و پاک شده و ابیات ناقص گشته) یا افزوده‌اند (مانند چهار بیت سستی که در مدح چهار خلیفه سرهم شده و در حاشیه ابیات متن افزوده شده است).^۱

۱. شاهنامه، تصحیح جلال خالقی مطلق، پاورقی ص ۱۰، نسخه بدل‌ها. در نسخه‌های چاپی که بعدها قدری عجولانه بر مبنای این نسخه‌های خطی مخدوش تنظیم شدند، بدون توجه به چگونگی امر، کلیه ابیات الحاقی و خارج از متن نیز به اصل متن راه یافته و بر «حجم اعتقادات سراینده شاهنامه» افزودند!

مرحوم ذبیح‌الله صفا - بدون پرداختن به بحث الحاقی بودن این ابیات - با تکیه بر گواهی مورخان

دخالت سلیقه در چهارچوب اعتقادات فردوسی آنقدر زیاد بوده و متعصبان سنی مذهب در دوران سیطره حکمرانان اهل تسنن بر ایران به قدری در بخش اعتقادات فردوسی دخالت‌های بیش از حد نموده‌اند که «سراسر قطعه میدان ستیز قلم‌های سنی و شیعه شده»^۱ و «گویندگان یا کاتبانی که اندیشه‌ای خلاف اعتقادات خود در متن یافته‌اند و یا سخن فردوسی را در تأیید مطلوب خود کوتاه پنداشته‌اند به افزودن و کاستن ابیات پرداخته‌اند»^۲.

نسخه‌های موجود چاپی در ایران فراوانند اما همه از نقایص برشمرده فوق رنج می‌برند. از جمله آنها می‌توان از چاپ جیبی شاهنامه یاد کرد که عبارت از نسخه ژول مُل (Jules Mohl) فرانسوی است که براساس هشت نسخه خطی کتابخانه ملی فرانسه و بیست و هفت نسخه خطی دیگر در ۱۸۷۸ در پاریس به چاپ رسیده است.

پیش از ژول مل، دو نفر محقق انگلیسی ترنر مکن (Turner Macan) در ۱۸۲۹ و لامسدن (Lumsden) در ۱۸۱۱ به چاپ شاهنامه در هندوستان اقدام کرده و نسخه‌های متعددی را که اقدام آنها نسخه‌های خطی سال‌های ۸۲۱ و ۸۸۲ بود مینا قرار داده بودند. ژول مل در مقدمه شاهنامه خویش به "مکن" و پژوهش‌های وی فراوان اشاره و رجوع دارد، اما این نسخه‌ها دارای ابیات الحاقی بسیار زیاد و

→

و دلایل دیگر از خود شاهنامه و اشعار دیگر فردوسی در سایر قسمت‌ها و به‌خصوص اطنابی که در مدح امام اول شیعیان در مقدمه شاهنامه داده شده، سراینده را شیعه مذهب دانسته است (تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۴۸۷) اگرچه حق مطلب به درستی ادا شده، اما مرحوم صفا عنایتی به الحاقی بودن ابیات مورد بحث نفرموده، چراکه در زمان نوشتن مطالب فوق به نسخه مینا دسترسی نداشته‌اند.

۱. دکتر جلال خالقی مطلق، معرفی قطعات الحاقی شاهنامه، ایران‌نامه، سال سوم، شماره اول، ۱۳۶۳، ص ۲۸.

۲. احسان یارشاطر، مقدمه شاهنامه، تصحیح خالقی، صفحه یازده مقدمه، چاپ بنیاد شاهنامه.

کاستی‌ها و فزونی‌های فراوان در اشعار اصلی سراینده می‌باشد و در عین حال کتابت کلمات و واژه‌ها نیز دقیق و قابل اعتماد نیستند. علاوه بر آن گویی "مُل" به‌عمد از نسخه‌های مورداستفاده خود ضعیف‌ترین را به‌عنوان نسخه پایه قرار داده چنان‌که در برخی موارد حتی ردیف و قافیه‌های ابیات با یکدیگر انطباق ندارد.

شاهنامه مصحح ژول مل توسط انتشارات جیبی در دهه شصت شمسی بدون پاورقی و تعلیقات و توضیحات و مراجع نسخه بدل‌ها در ایران انتشار یافت، درحالی‌که به‌واسطه عدم دقت در حروفچینی، ایرادهای چاپی فراوان بر ضعف آن به‌ضعاف مضاعف می‌افزود و کثرت اغتشاش و درهم‌ریختگی در برخی موارد حتی به‌جایجا شدن مصاریع ابیات راه برده بود.

پس از ژول مل، یوهان فولرس آلمانی در سال‌های ۸۴-۱۸۷۷ بر مبنای مقایسه متن ترنرمنکن و ژول مل به انتشار نسخه منقح جدیدی از شاهنامه پرداخت که این نسخه بعدها توسط کتابخانه بروخیم در ایران در سال‌های ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۵ انتشار یافت.^۱ به‌طور کلی چاپ بروخیم (در پنج مجلد هر یک مشتمل بر دو جلد؛ دو جلد آخر به کوشش مرحوم سعید نفیسی انجام گرفت) نسبت به چاپ جیبی از هر نظر دارای نقایص کمتری است و ایرادهای فاحش چاپی در آن کمتر به‌چشم می‌خورد. نسخه بدل‌ها همه در پاورقی ذکر شده و بدین ترتیب اگر کاتب و ناسخی خطایی کرده فقط سلیقه مصححین موجب تحمیل متن نهایی به خواننده نمی‌گردد و خواننده امکان رجوع و اطلاع از سایر نسخ را برای خود حفظ می‌نماید.

۱. با اتکاء به پژوهش‌های فوق، چاپ‌های متعددی از شاهنامه در هندوستان و ایران (مانند: محمد رمضانی در ۱۳۱۲؛ امیرکبیر به اهتمام محمد جعفر محبوب در ۱۳۵۰؛ دکتر محمد دبیر سیاقی در ۱۳۴۵، و با افزودن کشف الابیات در دو جلد در ۱۳۴۸-۱۳۵۰) به طبع رسید.

پس از آن مؤسسه شرق‌شناسی فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی با پژوهشی طولانی مدّت (میان سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۱ میلادی) به انتشار شاهنامه نُه جلدی زیر نظری ابرتلس و عبدالحسین نوشین اقدام کرد و مبنای پژوهش را نسخه خطّی مورّخهٔ سال ۶۷۵ هجری قمری (متعلّق به لندن) قرار داد. اخیراً نسخه جدیدی از شاهنامه توسط بنیاد شاهنامه در آمریکا به کوشش دکتر جلال خالقی مطلق انتشار یافته که در آن پژوهنده نسخه‌های متعدّد خطّی را مانند نسخه ۶۱۴ هجری قمری / ۱۲۱۷ میلادی کتابخانه فلورانس، نسخه ۶۷۵ / ۱۲۷۶ لندن، نسخه ۷۳۱ / ۱۳۳۰ استانبول، نسخه ۷۳۳ / ۱۳۳۳ لنینگراد، نسخه ۱۳۴۱/۷۴۱ قاهره، و باز هم نسخه ۱۳۹۴/۷۹۶ قاهره، به اضافه سی و نه نسخه خطّی دیگر (جدیدترین آنها نسخه‌ای متعلّق به پایان قرن دهم هجری است) در مقایسه گرفته و با بررسی اقدم نسخ و رعایت جوانب دیگر از جمله رجوع به ترجمه‌های کهن شاهنامه توسط بنداری اصفهانی (میان سال‌های ۶۱۵ و ۶۲۴) به زبان عربی و نیز رجوع به منابع اصلی شاهنامه مانند ایاتکار زیریران و کارنامک ارتخشیر پاپکان و اندرزنامه‌های پهلوی و... به تشخیص اصحّ صور ابیات اقدام نموده است.^۱

بر این مبنا امروزه نسخه قابل استفاده‌ای در دست اهل پژوهش است که با

۱. ما در ابتدای کار دو نسخه چاپی از شاهنامه را برابر نهادیم: یکی نسخه ژول مول فرانسوی است که به فارسی توسط انتشارات جیبی در دههٔ شصت هجری در تهران انتشار یافته و دوّمی نسخه بروخیم و سعید نفیسی است. به هر حال پس از اتمام کار بر روی متن شاهنامه با استفاده از نسخه‌های فوق، به چاپ آخرین شاهنامه به تصحیح استاد جلال خالقی مطلق دسترسی یافته و اشعار را - به استثنای هجوتامه که از متن مول برگرفته‌ایم - برطبق ضبط و انتخاب ایشان دوباره مورد بازخوانی قرار دادیم که نتیجه کار همین متنی است که به نظر خوانندگان می‌رسد، هر چند ممکن است اغلاطی از چشم مخفی مانده باشد که با تذکراتی که دریافت خواهد شد به تصحیح متن در چاپ‌های بعدی اقدام خواهد شد.

استفاده از آن می‌توانند کمابیش سیمای سراینده شاهنامه را در آینه اثر او جستجو نمایند و با جهان بینی و خط سیر اعتقادات او اندکی آشناگردند و در جهان او تفرّج و گلگشتی بنمایند.

کندوی شاهنامه

خانه‌های شاهنامه - ایات بلیغ آن - همانند خانه‌های کندوی زنبوران عسل چشمه‌ای پرفوران، آکنده از حرارت و حلاوت و حیات فراوان است. در فضای عطر آگین یکایک این خانه‌های پرشهد و شکر روح زاینده و پاینده سراینده حضور و ظهور دارد، اگرچه به چشم نمی‌آید و به سادگی لمس نمی‌شود.

فردوسی در شاهنامه مستتر است و باتمام وجود خویش در سراسر اثر شگرفش در سیران و سریان است، همچنان‌که کره در شیر.

در سخن پنهان شدم چون بوی خوش در برگ گل

هر که می‌خواهد مرا اندر سخن جوید مرا

از آنجا که "سراینده" مایل به تمایزجویی از "سروده" خود نیست، از خود به‌درازی سخن نرانده است؛ چراکه حیات سراینده با همه دشواری‌های آن ناپایدار و گذرا؛ اما حیات "سروده" او جاودان و پایدار و پردوام است.

سراینده در پهنه سروده خویش گاه باگرزه‌گاوچهر سام یل بر سر ازدهای کشف رود می‌کوبد و «جهان را از پتیارگان ویژه می‌کند» تا «زمین جای آرامش و خواب گردد»؛ گاه در سیمای رستم به هفت‌خوان می‌رود تا پشت دیو سفید را به خاک مالد و باکمند شصت خم کیانیش دودست ویرانکار کاموس کوشانی را به‌بندد و با تیری که از کمان فروتنی‌اش رها می‌سازد چشم خودبین اسفندیار

خودپرست را آماج بگیرد؛ و گاه در چهره سیاوش از میان کوه آتش بی‌گزند می‌گذرد؛ و گاه در محراب نیایش کیخسروی روی نیاز بر خاک می‌مالد و گوش دل به آوای سروش می‌گشاید و پیغام عالم غیب را می‌نوشد؛ و گاه در هیکل سیمرغ فرزانه سایه خجسته شهبال‌های خویش را بر فراز سر "انسان فرهمند" می‌گسترده. اگر در کنار شیخ فریدالدین عطار و به راهبری "هدهد" می‌توان قاف را پیمود و طریق "سیمرغ" شدن را در سیر تحوّل جوهری آموخت، در کنار استاد ابوالقاسم فردوسی می‌توان دریافت که نقش سیمرغ در پاسداری و نگاهبانی از حریم حرمت فرهنگی و انسانی یک مرز و بوم دیرپا چیست.

شاهنامه سرزمینی وسیع و پهنه‌ای نا‌کرانمند است که در قلب آن کوهی عظیم از زمین سر به آسمان کشیده و بر فراز آن سیمرغ آشیان دارد. سیمرغ از چکاد فرازند آشیان خویش بر سراسر ایران زمین می‌نگرد و به فراخوان زال زر - آنگاه که پری از او را با عود و بخور به آتش می‌نهد - پرواز کرده و بر بلندی‌گری سرسبز در کنار دریا فرو می‌آید و خواننده را از ارشاد و هدایت خود بهره‌مند می‌سازد.

فردوسی از دیار سیمرغ پیام می‌آورد و به دیار سیمرغ راهنمایی می‌کند. خبر فردوسی را باید از این دیار شنید و در همان صحنه به یافتنش کوشید. پیدا است که "پیردانای طوس" شاعری از زمره شاعران سخن‌سنج چون دقیقی یا اسدی طوسی یا... دیگران از متقدمان و معاصران و متأخرانش نیست که صرفاً به قوت طبع به نظم نسخه‌های کهن تاریخ و اساطیر نیاکان خویش پردازد. بلکه شخصیتی بسیار پیچیده، غنی و عمیق دارد که برای موصوف کردنش به صفتی و متصف نمودنش به وصفی باید او را "درویشی بی‌خویش" خواند که از سر ایثار در این رهگذار پانهاده و این قدم را مأموریتی الهی - تاریخی برای خود

به‌شمار آورده، و رنج عظیم سرودن این مجموعه بی‌همتا را برای کسب عنایت ایزدی با عشقی بی‌مانند به جان خریده است.
به رنج اندر آری تنت را سزاست که خود رنج در راه ایزد رواست

زمره‌ای از اعتقادات فردوسی

استاد ابوالقاسم فردوسی آزمند این جهان نیست، آرزومند آن جهان است. آن جهان را واقعی و موجود و سرای جزا می‌داند و می‌داند که برای راحتی در آن جهان باید توشه‌ای نیک از رفتارها و گفتارها و کردارها با خود فراهم آورد. اما در همین جهان هم واکنش‌کنش خویش را می‌بیند.

درشتی ز کس نشنود نرم گوی سخن تا توانی به آزرم گوی
نگر تا چه کاری همان بدروی سخن هرچه گویی همان بشنوی

فردوسی دنیا را مزرعه آخرت می‌شمارد، مزرع اعمال که بار و ثمره آن در عالم باقی و سرای دیگر آشکار می‌شود. بدین روی، از آنجا که نظری به این جهان ندارد، می‌کوشد که رفتارهایش چنان باشد که در آن سرا برای او اسباب شرمندگی و سرافکندگی فراهم نسازد. کتاب شاهنامه دسترنج فردوسی و کارنامه حیات او است.

همی خواهم از روشن کردگار که چندان زمان یابم از روزگار
کزین نامه نامور باستان به گیتی بمانم یکی داستان
که هرکس که اندر سخن داد داد از او جز به نیکی نگیرند یاد
بدان گیتی‌ام نیز خواهشگر است که با ذوالفقار است و با منبرست
منم بنده "اهل بیت" نبی سرافکنده بر خاکپای وصی
در پیشگاه داوری آن جهان چون از او پرسند که با خود چه آورده‌ای،

خواهد گفت شاهنامه را که کتابی است در حکمت عملی که در تمامی اجزای آن اخلاق متین و والای انسانی و آزادگی آموزش داده می‌شود، سراسر آن حکمت و عبرت از ماهیت جهان است، کتابی است که خواننده را بیدار از غفلت می‌نماید، او را به خود می‌آورد و به جستجوی راه حق می‌کشاند. کتابی است که با عشق و تولی به خاندان پیغمبر خدا نگاشته شده و خواننده را به دامان اولیا هدایت می‌کند. پیر طوس به حضرت مولا علی (ع) عشق فراوان دارد، با این عشق و محبت می‌زید و می‌میرد. در هنگام مردن نیز آرزویش آن است که به دست علی (ع) از خاک برگرفته شود و مورد شفاعت و عنایت او قرار گیرد. وی از علی (ع) به عنوان صاحب تیغ تیز ذوالفقار و منبر خطابه و اندرز و با صفت "خواهشگری" یعنی شفاعت یاد می‌کند و خود را سرافکننده بر خاک پای او و بنده اهل بیت می‌شمارد. از آنجا که به جانب آستان بی‌نیازی رهسپار است و حضور مولا علی (ع) را در دو سرا به یقین حقیقت می‌شمارد در صدد است که توشه‌ای قابل ارائه به همراه برد. به همین دلیل نیز تلاش می‌کند که از هر نظر در سراسر اثر خویش سنگ تمام بگذارد تا فردا اگر از او پرسند آنچه کرده‌ای تو را به چه کار آید؟ در پاسخ بگوید که بدان خلقی را زنده کردم و تاریخی را از حضيض انحطاط و اندراس نجات دادم و مرزهای فرهنگی ایران را با دیواری نامریی و زوال‌ناپذیر سده‌ها و هزاره‌ها استوار است و سیل‌های متوالی یاجوج و ماجوج و تاتار و مغول و غرب و شرق بر آن نفوذ و تأثیری ندارد. با پیوند کلام نظام نظمی پراتنظام را انسجام دادم. چون مهندسی کار دیده بنیانی ریختم که هیچ زلزله و طوفانی بر آن آسیب‌رسان نخواهد بود. شعله همیشه جاویدی را بر فروختم که قیس‌ها و شراره‌های آن دل و جان پارسی‌زبانان در اقصا نقاط جهان را به شوق ایران و ارزش‌های عظیم فرهنگی آن گرم و زنده و نورانی نگاه خواهد داشت.

نمیرم از این پس، که من زنده‌ام چو تخم سخن را پراکنده‌ام
هر آن‌کس که دارد هس و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین
بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند

استاد ابوالقاسم فردوسی می‌داند به چه کاری مشغول است و از نتیجه تاریخی کار خود نیز آگاهی دارد، چون خود خواهان حصول این چنین نتیجه‌ای است. خداوند در قرآن مجید فرموده: کسی که یک نفر را بکشد گویی خلقی را کشته و کسی که یک نفر را از مرگ برهاند گویی خلقی را زندگی بخشیده است. اما فردوسی در صدد آن است تا خلقی را از مرگ، از انحطاط، از پوسیدگی، از سستی، از زبونی، از جبن، و از زوال رها سازد تا جهانی بدین سبب احیا و سرزنده گردد. فردوسی بر آن است تا در برابر لگدکوبی زمانه غدار و حوادث مهارناپذیری که فلات ایران عرصه آن است، بارویی استوارتر و حصاری پایدارتر از دیوار چین بنا نماید که با چشم دل به رؤیت و رصدش باید نشست. دیوار دفاعی شاهنامه گرداگرد حریم انسانیت و اخلاق جوانمردی و سجایای مردمی است؛ سنگ بنای این بنیان اصل فرهنگ و نورانیت باطن و روشنی روان می‌باشد. انسان فرهنگ‌مند ایران مزدیسنايي و "ولی" در فرهنگ "تصوّف - تشیع" ایران اسلامی در فضای شاهنامه خود را در یکدیگر یکتا و یگانه می‌یابند. بیهوده نیست که ایران محمل قبول ارزش‌های اسلام محمدی است. علی‌راگرچه کم‌وبیش همه مسلمانان شناختند. ولی فقط ایرانیان تاحّد قدرت معنوی خویش قدر دانستند. زیرا آنان پیش از ظهور اسلام و نزول قرآن نیز به "انسان فرهنگ‌مند" و امر "ولایت" باور داشتند. این درحالی بود که اعراب دوران جاهلیت با مفهوم فرهنگ‌ندی و اصل ولایت به کلی بیگانه بودند و با کفر و نفاق خو داشتند، چنان که در قرآن مجید

آمده است: الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا.^۱ غالب مسلمانان صدر اسلام، اعرابی بودند که یا از بیم شمشیر یا به بوی غنیمت قبول اسلام کردند درحالی که به گواهی قرآن دل‌هاشان آکنده از حمیت دوران جاهلی و ارزش‌های جاهلیت بود: اذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ...^۲ دلیل آنان برای قبول دعوت رسول خدا(ص) نیز آن بود که اندک‌اندک مشاهده نمودند که باد از جبهه اسلام می‌وزد. آیات نفاق درباره مسلمان صدر اسلام است، همان‌ها که پس از درگذشت محمد(ص) بی‌درنگ به ارزش‌های جاهلی خویش رجوع نموده و همین آداب و ارزش‌ها را پس از فتح سرزمین‌ها و ممالک مختلف من جمله ایران همه جا بسط و سیطره دادند، اما زیر رایت اسلام و به نام قرآن! همین امر قبلاً در قرآن پیش‌بینی و پیش‌گویی شده بود: وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنَّ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ؟^۳ محمد پیغمبری مانند پیغمبران پیشین است، اگر او کشته شود یا بمیرد، شما بر پاشنه‌های پایتان خواهید چرخید و به آداب پیشین خویش رجوع خواهید کرد. اما غالب ایرانیانی که قبول اسلام کردند "اصحاب غنیمت" نبودند "اصحاب حقیقت" بودند و به انسان فرهمند باور داشتند. قبول اسلام از جانب آنان ناشی از بیم شمشیر نیز نبود. آنان در بدر در پی "ولی وقت" و انسان کامل زمان خود در جستجو بودند. سلمان پارسی را شمشیر اعراب مسلمان نکرد. او در پی راهنمای الهی به هر کلیسا و کنیسه و معبد و آتشکده‌ای روی آورد و همه جا را خالی از فروغ فرّه ایزدی یافت. سرانجام ادامه جستجوهای وی، وی را در مدینه به دیدار محمد(ص) نایل ساخت. همانجا دامن او را گرفت و با وی بیعت ایمانی نمود و پس از او نیز با جانشین وی علی مرتضی سکاندار کشتی ولایت بیعت کرد. باذان

۱. سوره توبه، آیه ۹۷: اعراب کافرتر و منافق‌تر از دیگرانند.

۲. سوره فتح، آیه ۲۶: هنگامی که کافران تصمیم گرفتند که به تعصب جاهلی دل بسپارند...

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

پارسی نیز به شمشیر اعراب قبول اسلام نکرد. او از یمن به مکه آمد و به خدمت رسول خدا شتافت و به دست ایشان به شرف توبه و ایمان مشرف گشت.

درک ایرانیان از دعوت پیغمبر خدا و آیات قرآنی اساساً با درک اعراب دوران جاهلیت تفاوت نهادین داشت، و بدین روی ایران بود که محل قبول ارزش‌های ولایی و اصل ولایت... گردید؛ و اسلام با نام تشیع - که جوهر و حقیقت قرآن است - و تصوّف - که جوهر و حقیقت تشیع است - در درون مرزهای فرهنگی ایران بزرگ به حیات خود ادامه داد. البته راه خدا و طریق هدی همیشه پایدار و برقرار بوده و خواهد بود. فردوسی نیز در چنین مجموعه فرهنگی چشم به جهان گشوده و با این ارزش‌ها پرورش یافته و آموخته شده بود. شاهنامه او نیز محل تلاقی و ظهور همین ارزش‌ها است. نمی‌توان شیعه نبود و به دفاع از اولیا تشیع پرداخت، همچنان که نمی‌توان صوفی نبود و به ارائه ارزش‌های راستین تصوّف برخاست. نمی‌توان دل‌باخته و دل‌داده علی نبود و خود را خاکپای او خواند و بدان افتخار جست و گفت:

بر این زادم و هم بر این بگذرم یقین دان که خاک پی حیدرم
 اگر پرده غفلت را از برابر چشمانمان کنار زنیم، مشاهده می‌نماییم که فردوسی در همه ابواب کتابش اندرز به پرداختن به توشه آن جهان و بی‌اعتنایی نسبت به غم و شادی این دنیا و ذخیره کردن باقیات صالحات و حسنات اعمال می‌دهد و نیاز و خاکساری در برابر اولیا و راهنمایان الهی را سبب ظهور نور اسلام و فروغ ایمان در دل و جان سالکان می‌شمارد و این امر را سرمایه بقا معرفی می‌نماید.

تو چندان که باشی سخن‌گوی باش خردمند باش و نکو خوی باش
 چو رفتی سر و کار با اینزد است اگر نیک باشدت کار ار بد است

جوانی و پیری به نزد اجل یکی دان چو دین را نخواهی خلل
دل از نور ایمان گر آکنده‌ای تو را خامشی به که تو بنده‌ای
پرستش همان پیشه کن با نیاز همان کار روز پسین را بساز
بر این کار یزدان تو را راز نیست اگر دیو با جانت انباز نیست
به گیتی در این کوش چون بگذری سرانجام اسلام با خود بری

بسیار کسانی که دم از دوستی فردوسی می‌زنند اما به این نکته که فردوسی دم از دوستی علی مرتضی می‌زد واقعی نمی‌نهند. اینان دوستدار فردوسی نیستند. پیروان امیال خویشند. اینان می‌کوشند تا فردوسی را خارج از چارچوب اعتقادیش قرار دهند تا قابل پسند گردد. آنان فردوسی را نمی‌پسندند چون خود پسندند و خود را می‌پسندند!

فردوسی خودش به روشنی خودش را معرفی کرده و از خود به عنوان خاکپای علی مرتضی یاد نموده است. اگر بارها در شاهنامه به انتقاد از آزمندی پرداخته، خود نیز به اندرزهای خود عمل کرده و دست رد بر سینه صله سی هزار دیناری سلاطین زده و به جای مدیحه‌سرایی هجونا‌مه‌ها ساخته و منتشر کرده است. فردوسی خاکپای علی مرتضی است. حال باید از ما فردوسی دوستان مدعی پرسید که شما دوستدار چه کسی هستید؟ باید پرسید آیا شما فردوسی را با اعتقاداتش می‌پذیرید یا فردوسی را با اعتقادات خودتان؟ آیا خودتان را می‌پذیرید یا فردوسی را؟ چه نیازی است که خود را فریب دهیم؟ چه نیازی به دوستی فردوسی است. خود را که دوست داشته باشیم کافی است؟!

آن شبان بیابانی در راه دوستی و عشق به خداوند در مناجاتش از سر بزهایش گذشت. استاد ابوالقاسم فردوسی نیز از سر سی هزار دینار زر خالص گذشت و آنها را به پای محبتش به علی مرتضی ریخت. ما از سر چه در راه دوستی

اولیای خدا می‌گذریم؟ آیا از سر کبر و غرور و منیت و خودخواهی و خودپرستی و تکبر و خودبینی‌هایمان می‌گذریم یا به بیهوده لاف دوستی فردوسی و سایر اکابر فرهنگ ایران را می‌زنیم. بزرگان فرهنگ ایران همه در مکتب فقر و قناعت و استغنا و بی‌نیازی تربیت شده و به کمال رسیده‌اند. آنان پی‌کاملان را گرفتند تا تکامل یافتند، آنان مردان حق را خاک راه شدند تا از خاکشان باغ‌های تنومند روید و به بار نشست. اگر فردوسی کسی چون ما بود که از پس کاری این چنین گران بر نمی‌آید. دوستی فردوسی و فردوسی دوستی چیزی جز قدم نهادن در راه او و سر نهادن به مکتب او نیست. کلاهمان را قاضی کنیم و از وجدان خویش در خلوت بپرسیم آیا حقیقتاً در دل خویش حتی اندک علاقه‌ای به فردوسی داریم؟

تعلق فقری و طریقتی فردوسی

از آنجا که شاهنامه در خراسان و به‌ویژه در شهر طوس انتظام یافت و استاد ابوالقاسم فردوسی طوسی به کرات و مرات در شاهکار خویش از هم‌طریقتی به نام "آزادگان" یاد کرده، و بدون آن که ذکر نام آنان را بنماید از جوانمردی آنان تجلیل نموده است، و از آنجا که شهر طوس در همان ایام محل استقرار اکابر تصوف و عرفان ایران بوده و قطب طریقه مرتضویه رضویه معروفیه در این شهر مسکن و خانقاه داشته اشاره‌ای به مقامات ایشان ضروری به نظر می‌رسد.

رشته انتساب شیخ ابوالقاسم عبدالله بن علی کوراکانی (گُرکانی) طوسی

شیخ عبدالله بن علی بن عبدالله طوسی (۳۸۰ - ۴۶۹ هجری) از اقطاب سلسله حقه و از اکابر تاریخ تصوف و از عظام صوفیان خطه خراسان در قرن چهارم و

پنجم هجری است.^۱ شیخ ابوسعید ابوالخیر به او ارادت فراوان داشته و بارها به دیدار و زیارتش رفته است. وی روستازاده‌ای از روستای کوراگان از دهستان زراب طوس (بخش چناران مشهد) بوده و از طریق کشاورزی روزگار می‌گذرانده و در خانقاه خویش در شهر طوس خدمت ارشاد و هدایت طالبان را تمهید می‌نموده است. از مشایخ بزرگ و نامدار ایشان شیخ ابوعلی فارمدی و شیخ ابوبکر بن عبدالله نساج را می‌توان یاد کرد.

در گزارش‌های مغشوش تاریخی به اقامه نماز شیخ ابوالقاسم کرکانی (کوراگانی) بر فردوسی طوسی اشاره رفته، اما این امر را به بعد از تدفین پیکر شاعر موقوف نموده‌اند. البته این اغتشاش را جز به حساب تعصب واقع‌نگاران نمی‌توان گذشت. «در باب کرکانی داستان‌هایی که نمایشگر تعالیم عرفانی اوست در کتب صوفیه نقل شده است و یکی از افسانه‌های مربوط به زندگی او همان تهمت معروفی است که بعضی از بی‌خبران به وی زده‌اند و گفته‌اند که او بوده است که بر جنازه حکیم ابوالقاسم فردوسی استاد طوس، نماز نگزارده است! حال آن‌که هرکس منابع اطلاعات در باب او را از مدنظر گذرانده باشد به نیکی او را از این اتهام تبرئه می‌کند»^۲ البته چنان‌که ذکر شد متعصبان کاملاً نمی‌گویند که حضرت شیخ نماز بر جنازه فردوسی نخوانده، بلکه می‌گویند با تأخیر خوانده! و تأخیر در این نماز را باید ناشی از تعصب همان کسانی دانست که در شاهنامه دستبردهای

۱. اهل تحقیق برای کسب اطلاعات بیشتر نسبت به مقامات و کرامات شیخ ابوالقاسم کوراگانی طوسی می‌توانند به این منابع نیز رجوع نمایند: هجویری / کشف المحجوب؛ ذهبی / العبر؛ عین القضاة همدانی / نامه‌ها؛ خواجه عبدالله انصاری / کشف الاسرار؛ محمد منور / اسرار التوحید؛ امام محمد غزالی / کیمیای سعادت؛ شیخ فریدالدین عطار / تذکرة الاولیاء؛ نورالدین عبدالرحمن جامی / نفحات الانس من حضرات القدس؛ سید مصطفی آزمایش / تاریخچه تحولات سلسله نعمت‌اللهی؛ محمدباقر سلطانی / رهبران طریقت و عرفان؛ حمید فرزام / تحقیق در احوال و نقد آثار و افکار شاه نعمت‌الله ولی.

۲. شفیعی کدکنی، تعلیقات بر اسرار التوحید، ج ۲، ص ۶۷۷.

فراوان نیز زده و در بیان اعتقادات فردوسی دخل و تصرف بسیار نموده‌اند.

شاعری شیخ ابوالقاسم کورا کانی؟

از جمله مطالب منسوب به شیخ ابوالقاسم کورا کانی "شاعری" وی است. عطار نیشابوری در تذکرة الاولیاء^۱ آورده است:

«نقل است که شیخ [ابوسعید ابوالخیر] گفت آن وقت که قرآن می‌آموختم پدر مرا به نماز آدینه برد. در راه شیخ ابوالقاسم کُرکانی که از مشایخ کبار بود پیش آمد،... و یک‌بار دیگر شیخ ابوالقاسم مرا [ابوسعید ابی‌الخیر را] گفت که ای پسر خواهی که سخن خدا گویی؟ گفتم خواهم. گفت در خلوت این می‌گویی:

من بی تو نمی‌توانم کرد احسان تو را شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر مویی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

[شیخ ابوسعید می‌فرماید] همه روزه این بیت می‌گفتم تا به برکت این بیت در کودکی راه حق بر من گشاده شد.»

از روایت فوق معین است که شیخ ابوالقاسم شیخ ابوسعید را در ایام شباب به آیین فقر مشرف فرموده و او را به خلوت نشانده و این رباعی را به‌عنوان ذکر خاص به او تلقین کرده است. در نهایت از مدد نفس ابوالقاسم این رباعی چون کلیدی چهار لبه ابواب غیبی را بر شیخ ابوسعید مفتوح و دیده دل او را گشاده است. اگرچه شیخ ابوسعید ابی‌الخیر از نخستین صوفیان است که به شعر روی آورده و از وی رباعیات و قطعاتی ثبت دفاتر شده، اما این رباعی مسلماً از شیخ ابوسعید نیست، زیرا به گواهی خود او آن را از لسان شیخ ابوالقاسم فرا گرفته و متعلق به ایشان است، به‌ویژه آن‌که در هیچ منبع دیگر به‌نام گوینده دیگری نقل نشده

۱. عطار، تذکرة الاولیاء، ص ۲۷۲.

است. با این حال در انتساب این رباعی به شیخ ابوالقاسم نباید شتاب کرد، زیرا در حقیقت منبع مورد استفاده شیخ فریدالدین عطار نیشابوری در ذکر واقعه فوق یعنی کتاب اسرارالتوحید این حکایت را در مورد شیخ ابوالقاسم بشر یاسین نقل نموده، نه شیخ ابوالقاسم کرکانی. یعنی عطار بین دو "ابوالقاسم" تخلیط کرده است. مسلم آن است که نخستین مرتبی شیخ ابوسعید شیخ ابوالقاسم بشریاسین و مرتبی بعدی پیرابوالفضل ابوالحسن بوده و سپس کار تکمیل تربیت وی برعهده شیخ ابوالعباس قصاب آملی واگذار شده و این امر از خرقه‌نامه شیخ ابوسعید در اسرارالتوحید^۱ مستفاد می‌گردد که به این شرح است: «شیخ ابوالعباس قصاب، محمد بن عبدالله طبری، بو محمد حریری، جنید بغدادی، سرّ سقّطی، معروف کرخی، داود طایی، حبیب عجمی، حسن بصری، و او از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - رضی الله عنهم اجمعین - و او از مصطفی صلوات الله و سلامه علیه».

شیخ ابوالعباس قصاب از مشایخ سلسله حقه معروفیه و نیز از ادامه‌دهندگان حکمت خسروانی و عرفان ایران باستان و جامع میان جهان‌بینی ولایی، مبتنی بر اصل ولایت و جهان‌بینی فرهمندان به‌شمار می‌آمده است.^۲

جو فرهنگی شهر طوس

این همه می‌رساند که شهر طوس در فضای ویژه فرهنگی غوطه می‌خورده. حضور مشایخ بزرگ تصوف و ارکان عظام تشیع و درهم آمیختگی فرهنگ عرفانی خسروانی با تصوف اسلامی رنگ خاصی به این حوزه استثنایی فرهنگی

۱. اسرارالتوحید، تصحیح دکتر شفیعی کدکنی، ج ۱، ص ۴۹.

۲. شیخ اشراق شهاب‌الدین سهروردی در کنار منصور حلاج و ابویزید بسطامی و شیخ ابوالحسن خرقانی، شیخ ابوالعباس قصاب را نیز یکی از ادامه‌دهندگان حکمت خسروانی و عرفان ایران باستان (خمیره الخسروانیین فی السلوک) می‌شمارد (اسرارالتوحید، تعلیقات، ج ۲، ص ۶۶۰).

در ایامی بخشیده بود که استاد ابوالقاسم فردوسی در آن دیار به سر می‌برد. در این ایام شهر طوس مرکز رفت و آمد اکابر طریقت بود و قسمت مهمی از کرامات و مقاماتی که درباره شیخ ابوسعید ابی‌الخیر نقل شده به زمانی باز می‌گردد که این بزرگوار در خانقاه استاد ابواحمد در طوس مأواگزیده بوده است. وی در طول اقامت خویش در این شهر بارها به دیدار شیخ ابوالقاسم کرکانی رفت و از جمله در اسرارالتوحید^۱ آمده است:

«روزی شیخ ما ابوسعید ... و شیخ ابوالقاسم کرکانی رحمه‌الله علیه در طوس با هم نشسته بودند بر یک تخت و جمعی درویشان پیش ایشان ایستاده. به دل درویشی گذشت که آیا منزلت این هر دو بزرگ چیست؟ شیخ ما بوسعید حالی روی بدان درویش کرد و گفت: هرکس خواهد که دو پادشاه به هم بیند در یک‌جای و در یک وقت بر یک تخت بر یک دل، گو در نگر...».

گفتیم که خانقاه استاد ابواحمد محل توقف و وعظ و سماع شیخ ابوسعید ابوالخیر در طول اقامت وی در شهر طوس بوده است. از این استاد ابواحمد اطلاعات زیادی در کتب رجال صوفیه نقل نشده است. همین قدر می‌دانیم که «خانقاه استاد ابواحمد قدمگاه شیخ ابونصر سراج بود، و استاد ابواحمد شیخ ما را مراعت‌ها کرد و چند روز او را به طوس نگاه داشت و شیخ را در خانقاه خویش مجلس نهاد و اهل طوس چون سخن شیخ بشنیدند و آن کرامات ظاهر او بدیدند به یک‌بار مرید شیخ ماگشتند و قبول‌ها یافت و مریدان بسیار پدید آمدند.»^۲

بنا به نقل صاحب کتاب اسرارالتوحید شیخ ابوسعید پیش از ورود به شهر طوس در حدود ده باژ از محال شهر طابران توقف کرده و از شیخ محمود معشوق

۱. اسرارالتوحید، ص ۶۰.

۲. همان، ص ۵۸.

طوسی برای ورود به شهر کسب اجازه نموده است: «درویشی را پیش بفرستاد گفت باید که به شهر شوی به نزدیک معشوق و گویی دستوری هست تا در ولایت تو در آییم؟... و این معشوق از عقلای مجانبین بوده است و سخت بزرگوار و صاحب حالتی به کمال و نشست او در شهر طوس بوده است و خاکش آنجا است»^۱ و چنانچه یاد شده باژ از قرای طابران طوس محل تولد استاد ابوالقاسم فردوسی طوسی بوده و به لحاظ باطنی در دایره ولایت شیخ محمد معشوق طوسی قرار داشته و کسانی که برای درک محضر وی می رفتند، قصدشان نه نظرخواهی و مشورت عقلی و نقلی بلکه کسب همت و توجه و عنایت و گرفتن اجازه از شیخ بوده است. پس در صورتی که روایت رفتن استاد ابوالقاسم فردوسی به نزد شیخ محمد معشوق طوسی را مبتنی بر مبنای تاریخی دقیقی بشماریم باید آن را ناشی از اعتقاد عمیق فردوسی به تأثیر نظر اکابر تصوف و عرفان به حساب آوریم. البته تعداد مشایخ و اکابر تصوف در خراسان و به ویژه طوس و شهرهای اطراف آن در قرن چهارم و پنجم از حدّ احصا فرامی رود و به این سبب احوال برخی از آنان نقل نشده، و آنچه از دیگران نقل شده نیز مشتی از خروار است. چنانچه محمد منور در کتاب سابق الذکر در این مورد می نویسد:

«هنوز در این خاک [خراسان] و در این عهد - که عهد قحط دین و نایافت مسلمانی است، خاصه در خراسان و از تصوف و طریقت نه اسم مانده است و نه رسم و نه حال و نه قال - اینجا مشایخ نیکو روزگار و صوفیان آراسته به اوقات و حالات سخت بسیار باقیند، که باقی بادند بسیار سالها»^۲

خرقه نامه شیخ ابوالقاسم کوراکانی و بزرگان قبل و بعد از ایشان بنا بر ضبط

۱. همان، ص ۵۷.

۲. همان، ص ۴۰.

حضرت شاه نعمت الله ولی به این قرار است:

«خرقه این فقیر نعمت الله بن عبدالله بن محمد بن عبدالله الحسینی از حضرت با رفعت قطب المحققین... شیخ عبدالله یافعی... و او از... شیخ صالح بربری و او از شیخ کمال الدین کوفی و او از... شیخ ابی مدین مغربی... و او از شیخ ابوسعید اندلسی و او از... شیخ ابوالبرکات... و او از شیخ ابوالفضل بغدادی... و او از شیخ احمد غزالی... و او از محقق محقق و صدیق مصدق شیخ ابوبکر نساج (طوسی) رحمه الله علیه و او از شیخ المشایخ شاکر عالم و ذاکر دائم شیخ ابوالقاسم [علی کورکانی طوسی] و او از شیخ ابوعثمان مغربی و او از... شیخ ابوعلی کاتب و او از شیخ ابوعلی رودباری و او از سید طایفه صوفیه شیخ مرشد جنید بغدادی، او از... شیخ سرّی سقطی و او از... شیخ معروف کرخی و او از... شیخ داود طایی و او از... شیخ حبیب عجمی و او از شیخ حسن بصری و او از امام الائمه و محیی السنه والجماعه سلطان الاولیا و برهان الاصفیا مظهر العجایب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و او از حضرت محمد مصطفی (ص)»^۱

۱. برای این منظور از خرقه نامه و شجره نامه خطی شمس العرفا استفاده می شود که حضرت شاه نعمت الله ولی در بیان سلسله نسبت خویش بیان فرموده است (اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم). رساله عبدالرزاق کرمانی، جزء مجموعه رضوان المعارف الهیه ص ۱۹، به نقل از دکتر حمید فرزام؛ و نیز مجموعه چاپی انستیتو ایران و فرانسه، صفحه ۵۴؛ و زندگانی شاه ولی، دکتر حمید فرزام، ص ۵۷. به شرح و تفصیلی که در آثار شاه نعمت الله ولی به صورت منظوم و منثور آمده نسبت خرقه این بزرگواران به صورت فوق الذکر به معصوم (ع) می رسد. براساس نسبت خرقه دیگری جناب معروف کرخی که دربان حضرت رضا (ع) بود از جانب ایشان نیز مأذون در بیعت گرفتن بوده است و بدین دلیل سلسله معروفیه مرتضویه را "رضویه" نیز می خوانند. برای اطلاع بیشتر در این مورد به شجره نامه حاج آقا زین العابدین شیروانی مست علیشاه در بستان السیاحه رجوع شود؛ و نیز به نسبت خرقه حاج آقا ملاعلی نورعلیشاه ثانی در مقدمه صالحیه و نیز به سلسله نامه مندرج در خورشید تابنده، جناب حاج علی تابنده محبوب علیشاه، چاپ دوم، صص ۷-۴۲.

امتزاج تصوّف و تشیع در طوس خراسان

با توجه به خرّقه‌نامه‌ای که از شیخ ابوسعید نقل شد و با دقت در رشته انتساب شیخ ابوالقاسم کوراکانی معلوم می‌افتد که همه اکابر تصوّف سرچشمه عالیّه تربیت‌های طریقتی و تعالیم سلوکی خود را علی مرتضی امام اوّل شیعیان می‌دانند.

حاصل کلام آن که به دلیل پیوستگی قرائت ولایتی عرفانی از تشیع با اساس تربیت صوفیانه که در نهایت موجب آمیختگی و امتزاج تام این دو می‌شده^۱ و نیز به گواهی روح حاکم بر شاهنامه و همچنین با توجه به جوشش بی‌مانند حوزه عرفانی طوس در آن ایام می‌توان نتیجه گرفت که:

الف - استاد ابوالقاسم فردوسی طوسی به چند طریق (اعتقاد به تشیع و امتزاج تصوّف و تشیع با یکدیگر؛ مهرورزی به فرهنگ خسروانی و امتزاج این فرهنگ در آراء مشایخ خراسان و بزرگان تصوّف در آن عصر؛ و...) با تصوّف و عرفان ارتباط و پیوند مسلّم داشته است.

ب - همچنین آنچه در مورد جوانمردان و آزادگان شهر طوس توسط استاد در شاهنامه نقل افتاده ناظر به همین جماعت احرار و درویشان بی‌خویش و روندگان طریق حقیقت و پویندگان طریقت معرفت است.

در پایان با این دو بیت که مربوط به شاعری گمنام از ایام استاد ابوالقاسم

۱. مرزبندی میان تصوّف با وجود اعتقادات خاصّ عرفانی شیعی‌اش با تشیع از دوران امیر تیمور به بعد با ظهور فرقه نقشبندی به‌طور خلق الساعه صورت گرفت. باید دانست که فرقه نقشبندیّه توسط مسلمانان زردپوست - ترکمانان و ازبکان و تورانیان - اختراع شد که تعصّب شدید در تسنّن داشتند و حاضر به قبول سلوک تحت ولایت اولیاء تصوّف که همه شیعه مذهب بودند - مقارن قطبیت حضرت شاه نعمت‌الله ولی - نمی‌شدند. امروزه نیز این مکتب در همان خطوط جغرافیایی بسیار پراکنده است، به‌طوری که اکثریت قریب به اتفاق مسلمانان نواحی تورانستان صوفی و نقشبندی هستند.

فردوسی است و در اسرار التّوْحید^۱ نقل افتاده، سخن را به انجام می‌رسانیم:
 این عشق بلی عطای درویشان است خود کشتنشان ولایت ایشان است
 دینار و درم نه رتبت مردان است جان کرده فداکار جوانمردان است

۱. اسرار التّوْحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، ج ۱، ص ۱۶.

نشر متون صوفیانه^۱

مفید است یا مضر؟

دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی

.... حرف زدن بنده در این مورد از یک جهت شاید حمل بر جانب‌داری یک طرفه شود، زیرا بنده به خیال خودم یک نوع خوش‌بینی نسبت به اهل‌الله و دردکشان دارم (هرچند شاید آنها بنده را قبول نداشته باشند و یا دست‌آخر از مریدان "کش فشی" بدانند) اما من باری خود را به آنان می‌بندم به حساب اینکه لااقل پیراهن ما و اهل صفا در یک آفتاب خشک می‌شود.
نگویم نسبتی دارم به نزدیکان درگاهت
که خود را بر تو می‌بندم به سالوسی و زرقاقی
ما در جایی دیگریم و آنها به هوایی دیگر:

۱. مجله راهنمای کتاب از عده‌ای نظر خواسته بود که نشر متون صوفیانه مضر است یا مفید؟ و عده‌ای از جمله علی دشتی و سید محمد علی جمال‌زاده و دکتر یوسفی و دکتر صنایعی و... هرکدام پاسخ‌هایی داده بودند و این مقاله نیز از طرف نگارنده در جواب اقتراح مجله راهنمای کتاب فرستاده شد.

ننگ درویشان ز درویشی ما روز و شب از روزی اندیشی ما^۱
 بنابراین هرچند پاسخ چون منی خالی از جانب داری نیست، اما به هر حال
 امتثالاً للامر، سؤال راهنمای کتاب را باید جواب گفت.

باید اولاً عرض کنم که این صلاح را بنده و شما نمی توانیم تشخیص دهیم،
 این صلاح را آن کتابفروش و کتاب چاپ‌کنی خوب می اندیشد که تیراژ فروش
 کتاب در دستش است، اگر مردم خریدند چاپ می کند وگرنه همان طور در گوشه
 کتابخانه‌ها خواهد ماند و خاک خواهد خورد!

مطلب دیگر اینکه آیا مطالب کتب صوفیه مضرّ است یا مفید؟ کتب صوفیه
 چه دارد؟ یک مقداری دستورالعمل‌های اخلاقی و مذهبی که با شرع و عرف
 هیچ‌کدام مابینتی ندارد و یک مقدار سرگذشت‌های پیشوایان و اقطاب صوفیه که
 بسیاری از آنها اغراق آمیز است از نمونه آن‌که: رابعه از فلان شهر تا مکه غلطان
 غلطان به زیارت رفت؛ یا شمس‌الدین ابراهیم بمی دم مرگ شاه نعمت‌الله بر پر
 جبرئیل خود را به تشییع و تغسیل جسد شاه از بم به کرمان رساند؛ یا فلان شیخ از ما
 فی الصّمیر فلان مرید خبر داد و یا فلان قلدر که با بهمان پیر درافتاد به دل‌درد
 ناگهانی و مرگ مفاجاة درگذشت و... و....

این روایات را مردم امروز در حکم افسانه‌های تسکین بخش هزار و
 یک‌شب می خوانند و می‌گذرند و درواقع اگر هم دروغ‌هایی باشد باری
 دروغ‌هایی است که ضرر آن از سایر دروغ‌هایی که به هر حال چاپ زده می‌شود
 کمتر است.

اما آنچه در مورد اخلاقیات و کفّ نفس و خودداری از هواجس نفسانی
 است و خدمت به خلق، دیگر جای گفتگو ندارد، مثل داستان بایزید بسطامی و
 خدمت به مادر که بهترین سرمشق خُلقیات هرکسی می‌تواند باشد.

۱. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، دفتر اول، بیت ۲۲۶۷.

اصولاً به عقیده بنده لازم است در باب یک غلط مشهور، مختصر گفتگویی بشود و آن غلط مشهور این است که ما فکر می‌کنیم تصوف موجب «گمراهی و سوق خواننده به ترک دنیا و اعراض از جهان مادی و توجه به کاهلی و سست‌گیری» خواهد شد.

درویشی که ما خوانده‌ایم و دیده‌ایم کسی است که باید آن‌قدر اراده داشته باشد که هرکاری را که خواست انجام بدهد و هرکاری را نخواست انجام ندهد. یعنی مرید باشد و البته می‌داند که مرید اسم فاعل از کلمه اراده است و کسی مرید است که هیچ‌کدام از قوای درونی و نفسانی او آن‌قدر نیرو نداشته باشد که بر او مسلط باشد، مثلی بگوییم: من و تو که از خیابان می‌گذریم و زنی زیبا و فتان می‌بینیم و بی‌اختیار سر بر می‌گردانیم، مرید نیستیم، یعنی یک قوه‌ای در ما وجود داشته که ما را بی‌اختیار متوجه این خانم کرده و حال آن‌که اگر ما یک باطری و نیروی قوی‌تر در بدنمان داشته باشیم که آن نیرو بر این نیرویی که اسم بردم تسلط داشته باشد و به او فرمان بدهد که به این خانم نگاه بکن مصلحت است یا نگاه نکن گناه دارد؛ و آن نیروی اولی هم اطاعت کند، آن وقت می‌توانیم بگوییم مرید شده‌ایم یعنی اراده هر کاری را در خود حس کنیم.

از نوع ارادت آن پیر ژولیده‌ای که دم دکان شیخ عطار رفت و به سماجت از عطار پولی خواست. شیخ عطار به کنایه گفت: تو که این قدر در جمع مال دنیا اصرار داری، پس چگونه دم مرگ از جان دست خواهی کشیدی؟ پیر فقیر گفت: این طور؛ و سپس کفش‌هایش را کند و زیر سر گذاشت و وسط بازار سر بر آن نهاد و گفت: اشهد ان لا اله الا الله. و چون عطار از پیشخوان دکان پایین آمد، پیر را مرده دید، "تو گویی فرامرز هرگز نبود".

مسئله در ایجاد چنین دستگاہ قدرت‌زا و فرمان‌دهنده یا به اصطلاح

امروزی‌ها یک باطری و منبع انرژی است که در اصل و طبیعتاً در آدمی نیست ولی در اثر ریاضت و مجاهدت و بسیاری عوامل دیگر ممکن است پیدا شود. بنده گمان می‌کنم فقط کسانی متوجه اهمیت وجود چنین منبع انرژی و منشأ قوه‌ای در وجود می‌شوند که صدمات نیروهای کوچک و متضاد دیگر داخلی مثل نیروی شهوت و حرص و طمع و خبث طینت و حسد و حقد و کینه و... را چشیده باشند و لااقل چند درجه‌ای فشار خونشان در اثر این عوامل بالا رفته و تا سرحد مرگ و جنون از اثر این نیروهای پلید رسیده باشند.

ابراهیم ادهم که پادشاه بلخ بود و عالمی زیر فرمان داشت و «چهل شمشیر زرین و چهل گرز زرین در پیش و پس او می‌بردند»، و «ده کنیز داشته که در خوابگاه حاضر می‌شده‌اند و تن برهنه بر تن او می‌کشیده‌اند تا به خواب می‌رفته است» چنان بر خود مسلط شد و کارش بدانجا رسید که «خود بر لب دجله نشسته و خرقة ژنده پاره خود می‌دوخت، و چندان خودداری بیشتر کرد که وقتی گفتند: گوشت گران است، گفت: ما ارزان کنیم، گفتند: چگونه؟ گفت: نخوریم و نخوریم!» بر کلاه فقر ابراهیم ادهم نقش بود

قدر درویشی کسی داند که شاهی کرده است در واقع تصوّف می‌خواهد چنین قوه‌ای در آدمی به وجود آورد که در حکم ترمز عالم وجود باشد؛ اما اینکه بگوییم این قوه فی‌المثل همیشه آدم را محکوم می‌کند که از دنیا چشم بپوشد و کتب صوفیه دعوت به «ترک دنیا و اعراض از جهان مادی» می‌کند اشتباه است. صوفیان واقعی اغلب جهاندار و مرد کار و دنیا بوده‌اند، چنانکه شیخ مجدالدین بغدادی را هر سال خرج سفره خانقاه دویست هزار دینار زر سرخ بوده است و علاءالدوله سمنانی خود گفته: «من حساب می‌کنم که پانصد هزار دینار املاک خرید کرده و وقف کرده‌ام بر صوفیه که بر

طریقه ما باشند.» و ابو عبدالله خفیف در مقام خود می‌گفت: «من در شیراز هزار مرید دارم که اگر از هر یکی هزار دینار خواهم، شب را ضمان نخواهند».^۱ آنها که سست عنصر و گدایشه و بی‌تصمیم‌اند و گاهی شعاری به نام صوفیه می‌دهند، درویش نیستند و کتب صوفیه آنان را بی‌بندوبار بار نیاورده است،^۲ تربیت دیگری آنان را از راه به‌در برده و عنوان تصوّف را بهانه برای بی‌عاری و بی‌کاری خود قرار می‌دهند.

از هزاران اندکی زین صوفی‌اند باقی اندر دولت او می‌زیند^۳ کتاب‌های صوفیه چه دارد؟ مختصری دستورالعمل درباره ریاضت نفس و سیر و سلوک و مقداری روایات و افسانه‌ها در باب رفتار و خوارق عادات مشایخ صوفیه که طی این اخبار و روایات، من غیر مستقیم، یک نوع تربیت نفس و تزکیه باطن نیز برای خواننده فراهم می‌کنند.

این رفتار و خوارق عادات البته گاهی بسیار بعید و دروغ و خارج از حدّ تصوّر بشری و خلاصه باور نکردنی به نظر می‌رسد، منتهی حُسنی که دارد دروغی است که ضرری به کسی نمی‌زند. اولاً باید توجه داشت که ما قریب چهارصد پانصد سال است که مستقیماً از منبع تربیتی صوفیه یعنی خانقاه‌های واقعی به‌دور افتاده‌ایم و در واقع بعد از صفویه که پشیمین کلاه خویش را با تاج خسروی برابر کردند دیگر آن صفای باطن صوفیه از میان رفت و تجرّد خانقاهی به آلودگی

۱. نفحات الانس، ص ۲۶۳.

۲. برعکس در هر موردی، صوفیه کوشش داشته‌اند که مردانه کار را به‌پایان برند، چنانکه گویند: در بغداد دزدی را آویخته بودند، «جُنُید برفت و پای او بوسه داد. از او سؤال کردند، گفت: هزار رحمت بر وی باد که در کار خود مرد بوده است و چنان این کار را به کمال رسانیده است که سر در سر آن کار کرده است!».

(تذکرة الاولیاء، عطار)

۳. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، دفتر دوم، بیت ۵۳۶ (با کمی اختلاف).

مملکت‌داری و سیاست و ریاست و حبّ دنیا و مقام آلوده شد.

بدین جهت ما امروز واقعاً نمی‌دانیم آیا خانقاه ابوسعید ابی‌الخیر که به روایتی شیخ ابوعلی سینا را به خود جذب می‌کرد و سه روز او را با شیخ در عالم سلوک می‌گذراند چه بوده و چگونه اداره می‌شده و آیا بیهوده سخن به این درازی بوده است تا مردی مثل بوعلی سینا که می‌گفت:

از قعر حَضِیضِ خَاکِ تا اوجِ زحلِ کردم همه مشکلات عالم را حل

بیاید سه روز پای منبر درویش جُلُنْبُری بنشیند و بعد از سه روز وقتی از او بپرسند: «شیخ را چگونه دیدی؟» بگوید: آنچه ما می‌دانیم او می‌بیند!

بنده نمی‌خواهم ثابت کنم که فلان صالح جبل لبنان به قول سعدی «وقتی بر روی دریای مغرب می‌رفت قدمش تر نمی‌شد» ولی لا بُدّ یک شایعه‌ای بوده است که علاوه بر سعدی، پیر هرات هم کنایه اشاره بدان کرده و گفته است «اگر در هوا پری، مگسی باشی و اگر بر آب روی خسی باشی، دل به دست آر تا کسی باشی». اصل مطلب که راه رفتن روی آب باشد مهم نیست. امروز با اسکی بازی روی آب انجام چنین کارهایی خیلی ساده است. مطلب مهم تأثیر رفتار این گروه در دیگران است که خودشان در خانه‌اند و هیبتشان به رودخانه؛ او در لبنان بوده است، و سعدی در شیراز و خواجه عبدالله در هرات از او سخن می‌گویند. و می‌دانیم که سخن گفتن از چنین کسی با وجود چنین فواصلی در آن روزگار، از سخن گفتن و تبجیل فلان پیر کنگویی در افریقا و بهمان شیخ لاری در کهورستان لار از سخنرانی‌های کندی یا تأثیر او در روابط دو دنیای عظیم شرق و غرب، کمتر نیست.

مهم‌تر از آن اینکه رفتار و گفتار این صلحا در بسیاری از امرا و صدور و وزرا مؤثر بوده و این تأثیر همه جا به نفع طبقات عامه و توده مردم بوده است. وقتی

طغرل بک ترک با آن لشکر جزار عازم بغداد بود و به باباطاهر برخورد کرد، گفتگوی این مجذوب دیوانه با آن مرد مقتدر حکایت از قدرتی درونی در وجود این درویش می‌کند که مطلقاً با "سست‌گیری و کاهلی" میانه ندارد. او رو به طغرل فاتح و مغرور کرد و گفت: «ای تُرک، با خلق خدا چه خواهی کرد؟»
سلطان گفت: «آنچ تو فرمایی...».

بابا گفت: «آن‌کن که خدای می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ».

سلطان بگریست و گفت: چنین کنم!

اگر دو من تیزاب سلطانی هم روی سلطان می‌ریختی، هرگز آن‌قدر در او اثر نمی‌داشت که این گفتار باباطاهر کرد.

لابد شنیده‌اید که چنگیزخان مغول، آن خونریز خونخوار، خود مرید و شیفته‌ی مردی صوفی‌وار و عارف مسلک به‌نام "بُت تنگری" بوده است که «دعوی می‌کرد که بر ما فی الضمیر صغیر و کبیر و برنا و پیر بااطلاع بوده است، و عوام مغول را اعتقاد چنان بود که او بر اسب جنگی نشسته بر آسمان می‌رود، گویند که از سر ما متضرر نگشتی بلکه برهنه تن و گرسنه شکم در میان برف و یخ نشستی تا آن زمان که یخ از شدت حرارت هوا گداخته شدی»... و همین عارف مغولی بود که چیزها به چنگیزخان تلقین کرد، «تا عدل چنین کند، و هرچ او گفتی ازو عدول نکردی» روزی «به مجلس چنگیزخان که تا آن زمان موسوم به تموچین بود درآمده، گفت: خدای تعالی شب مرا گفت روی زمین را به تموچین و فرزندان و خویشان او دادم، اکنون من ترا چنگیزخان نام نهادم»^۲ یعنی همان قوت قلبی را که باباطاهر به طغرل داد، بت تنگری هم به چنگیز داد.

۱. راحة الصدور.

۲. حبیب السیر، ج ۳، ص ۲۱ و ۲۲، و جهانگشای جویبی، ص ۲۸، و روضة الصفا، ج ۵ ص ۵۰.

البته چنگیزخان برای ما بلای آسمانی است ولی به هر حال نباید تأثیر نفس این بت تنگری را در تقویت روحی چنگیزخان و نجات مغولستان و ایجاد آن قوانین عادلانه در میان آن قوم وحشی و یاسانپذیر منکر بود.

گفتگو و برخورد دیوژن حکیم و اسکندر را همه می دانیم که پس از گفتگوی زیاد اسکندر به او گفت: از من چیزی بخواه و این درویش واقعی یونانی که سایه اسب اسکندر بر سرش افتاده بود و می خواست از آفتاب استفاده کند، در پاسخ گفت: تنها خواهش آن که سایهات را از سرم کم کنی؟

در چنین موقعی است که اسکندر ناچار می شود بگوید: اگر اسکندر نبودم، می خواستم دیوژن باشم. با اندک تسامحی، برخورد سولون و کرزوس را هم اگر صحت داشته باشد می توان با چنین رنگ عارفانه ای مخلوط کرد.

تازه از تأثیر نفس این چنین کسانی بود که امثال چنگیز و اسکندر و طغرل فقط تا این حدود خونریزی کرده اند. تصوّر کنید اگر تا این اندازه معتقداتی نداشتند چه می کردند؟ مرحوم ادیب السلطنه می گفت: برنج هوش را زیاد می کند، یکی به شوخی پرسید: آقا پس مردم فلان جا که این قدر برنج می خورند چرا...؟ ادیب السلطنه گفت: حساب کنید اگر این همه برنج نمی خوردیم چه... بودیم؟

ابومسلم که به روایت بلعمی "جباری از جباران" بود و «عدد مردمی که بالیقین به دست او کشته شدند به غیر مقتولان معارک به سی صد هزار رسید»،^۱ درویشی را به زندان تاریک انداخت ولی به خواب دید که بی گناه است، پس «آن درویش را بیرون آورد و از وی عذر خواست و گفت: حاجتی بخواه.» درویش گفت: «ایها الامیر، کسی که او خداوندی دارد کی (که) چنین به نیم شبان بومسلم را سر و پابرهنه از بستر گرم برانگیزد و بفرستد تا او را از بلاها برهاند، روا باشد که او

۱. روضة الصفا.

از دیگری سؤال کند و حاجت خواهد؟ بومسلم گریان گشت»^۱ واقعاً، کدام قدرت و نیروی باطنی می تواند چنین مؤثر باشد که مرد بی باکی چون ابومسلم را تا این حد به مبدأ خلق نزدیک و متنه کند؟

بنابراین نقل و چاپ چنین مطالبی نه تنها مضر نیست بلکه یک عامل مهم تربیت اجتماعی است و کتبی که حاکی از این مضامین است حتماً باید چاپ شود. بنده گمان می کنم اگر قرار باشد ما لشکرکشی مغول را در دبیرستان به محصلین درس بدهیم و شرح احوال و کرامات شیخ نجم الدین کبری را از چشم بیندازیم و حذف کنیم خیانتی کرده ایم. بعضی ها می گویند: صوفیه چندان پابند به حب الوطن نیستند و این وطن را مصر و عراق و شام نمی دانند. و حال آن که آن روز که لشکر مغول به پشت خوارزم رسید، سلطان محمد که پادشاه مملکت بود و از همه بیشتر از نعم خوارزم متمتع شده بود، پشت بداد و فرار کرد و شاهزاده خانم ها نیز چمدان ها را بسته و وطنشان را همراه برداشته و به قول میرخواند «ترکان خاتون با سایر خواتین و مجموع ذخایر از جواهر و نفایس متوجه یکی از قلاع مازندران گردید» و این ذخایر آن قدر بود که بعدها در فتح مازندران «... به دست مغولان مالی بی قیاس افتاد، از آن جمله ده هزار زر سرخ بود و هزار خروار اقمشه ابریشمین و جز آن جواهر در آن قلعه بود»^۲.

در چنین احوالی در محاصره خوارزم «اولاد چنگیز، کس پیش نجم الدین کبری فرستادند که شیخ باید که از خوارزم بیرون آید تا آفتی بدو نرسد. آن جناب در جواب فرمود که مرا در این شهر خویشان و متعلقان و مریدان اند، پیش خدا و خلق معذور نباشم که ایشان را گذاشته بیرون آیم... باز خبر آمد که شیخ با ده کس

۱. کشف المحجوب، هجویری، ص ۶۹.

۲. روضة الصفا، ج ۳، ص ۴۰۶ و ۴۱۱.

خود از خوارزمیان مفارقت نماید... ایشان گفتند زیاده از ده نفرند... جواب گفتند که با صد... یا هزار نفر بیرون آمده عنان عزیمت به این طرف معطوف سازد. شیخ گفت: چگونه روا بود که با طایفه‌ای که در اعتقاد اتحادی باشد در حالت امن و سکون و آرامش از یاران موافق و دوستان صادق ایشان بوده باشم و وقت ورود بلا و نزول قضا ایشان را در ورطهٔ بلا و عنا بگذارم و خود خلاص و نجات طلبم؟»^۱

حُبُّ الوطن نگر که ز گُل چشم بسته‌ایم

نتوان ولی ز خار و خس آشیان گذشت

پس از آن که شهر خوارزم مسخر شد (۶۱۸ هـ) مغولان خون‌خوار به شهر ریختند و طبعاً بیشتر مردم گریختند، شیخ نجم‌الدین و مریدان بهترین نمونهٔ فداکاری را نشان دادند. اکنون منظرهٔ جنگ جناب شیخ را تماشا کنید: «... شیخ نجم‌الدین برخاسته، خرقةٔ خود را دربرافکند و میان محکم بیست و بغل پر سنگ ساخته، نیزه‌ای به دست گرفته و روی به جنگ مغولان آورد و برایشان سنگ می‌زد تا سنگ‌هایی که در بغل داشت تمام شد و لشکر چنگیزخان آن جناب را تیرباران کرده، یک تیر بر سینهٔ مبارکش آمد، و چون آن تیر را بیرون کشیدند، مرغ روح مطهرش به ریاض بهشت مأوی گزید. گویند که شیخ نجم‌الدین در وقت شهادت پرچم [موی زلف] مغولی را گرفته بود و پس از آن که از پای درافتاد، ده کس نتوانستند آن کافر را از دستش خلاص سازند، و عاقبت کاکل کافر را بریدند.»^۲

۱. روضة الصفا، ج ۵، ص ۱۰۶.

۲. حبيب السیر، ج ۳، ص ۳۷.

بنده حرف دیگری دارم و آن اینکه اصولاً راهنمای کتاب نمی‌بایست چنین اقتراح‌های را مطرح کند و سرود یاد مستان بدهد. مگر راهنما مأمور سانسور کتاب‌ها است؟! اگر قول بیهقی را صحیح بدانیم که «هیچ نبشته نیست که به یک بار خواندن بنیرزد» لابد باید قبول کنیم که کتب صوفیه نیز تماماً باید حداقل یک بار چاپ شود. من عقیده دارم که راهنمای کتاب از پاک‌کردن تو کفش این فرقه باید خودداری کند و بگذارد همان‌طور که خاطرات مهوش و دیوان جنگل و سفرنامه مظفرالدین شاه به‌خوبی چاپ می‌شود، مناجات‌نامه خواجه عبدالله و تذکرة الاولیای شیخ عطار و مقامات عرفای بم و کشف‌المحجوب هُجویری و عبهرالعاشقین هم به‌نوبه خود چاپ و منتشر شوند و هرکس بخواهد بخواند.^۱

چیزی که مسلم است این‌گروه در تاریخ و سیاست و ادب و فرهنگ و تربیت ایران و مشرق‌رُلی مؤثر داشته‌اند و حتی فصولی از تاریخ هم بستگی به رفتار با این‌گروه پیدا می‌کند.

اکنون که راهنمای کتاب تجدید انتشار مرتب یافته، در اول بار صلاح نیست پاتوی کفش طایفه‌ای کند که «کامشان سیاه است!» چاشنی نوشته‌های ماضامین و عبارات صوفیه است و زبان فارسی بی‌چاشنی عرفان در حکم روزه بی‌نماز خواهد بود. عجیب این است که بسیاری از قشریون هم که با صوفیه مخالفت‌هایی داشته‌اند باز در منابر و مساجد ناچار بوده‌اند شهادت خود را با ابیات مولانا و

۱. نمونه سفرنامه مظفرالدین شاه: «روز شنبه ۲۰... بعد از چای خوردن تقی‌خان سرتیپ را صدا کرده پرسیدم هوا چطور است؟ عرض کرد: برف می‌بارد. روز یکشنبه... هوا ابر بود،... رفتیم شکار بز... میرآخور چند تیر انداخت ثمری نداد. در این بین منشی حضور پسر جناب نظام‌العلماء آمد. حالا صاحب‌السیف والقلم شده است. پرسیدم چرا عقب مانده بودی؟ عرض کرد پی‌کیک رفته دو تا کبک هم زد:

ز کبکان چنان بخت برگشته بود که او هم از آنها دو تا کشته بود...
(سفرنامه، تصحیح دکتر فرمانفرمایان، مجله یغما، شماره ۱، سال ۱۶، ص ۱۰)

حافظ و سعدی به خورد مردم بدهند. با این وصف، واقعاً آیا صالح است که این همه را از زمره مطبوعات خارج کنیم؟

به مرحوم آقا سید جواد امام جمعه کرمان گفته بودند: حضرت آقا، در شهری که گروهی با صوفیه سخت مخالفند و حتی کتاب مولانا را با انبر برمی دارند، "صالح کار" این نیست که شما در همه مواعظ و منابر خود از شعر صوفیه - خصوصاً ابیات حافظ - استفاده و به آنها استشهاد می فرمایید. او گفته بود: حرف شما صحیح است و صالح کار غیر از این است اما: "صالح کار کجا و من خراب کجا؟" ...^۱

۱. این مقاله در شماره ۳، سال ۹، شهریور ۱۳۴۵، راهنمای کتاب چاپ و در کتاب آسیای هفت سنگ نقل شده است و نظر به اهمیت در این شماره عرفان ایران نیز درج شد.

حدیثی در ذکر خرقه صوفیه

دکتر شهرام پازوکی

یکی از اصول اصلی تصوف این است که مشایخ بزرگ صوفیه علم حقیقی را حصولی و اکتسابی نمی‌دانند و بلکه معتقد به علم لدنی هستند که منشأ الهی دارد و سینه به سینه از شیخی به شیخ دیگر به طریق ارث معنوی منتقل می‌شود. و لذا او فی نفسه و از پیش خود چیزی ندارد و صرفاً حامل امانت الهی است و همین انتقال حقیقت معنوی است که موجب صدور اجازه از شیخ سابق به شیخ لاحق می‌گردد و داشتن اجازه مناط اصلی حقانیت شیخ و صدق دعوی وی شود. از این رو آنان در ذکر اجازه خویش از شیخ مأذون سابق و از او به سلسله اجازات تا پیامبر اکرم (ص) جدیت می‌ورزیدند. به خصوص از حدود قرن پنجم و ششم که مدعیان ارشاد در تصوف بی‌شمار شده بودند، این دقت در ثبت و ضبط اجازات نیز افزونی یافت.

سلسله این اجازات که به نظر صوفیه از آدم (ع) تا خاتم (ص) استمرار یافته، پس از نبی اکرم به ائمه اطهار (ع) می‌رسد و از جانب آن حضرات به مشایخ کبار صوفیه؛ از این رو تقریباً همه سلاسل صوفیه رشته اجازه خود را معنعن به باب

مدینه علم الهی، حضرت علی (ع) می‌رسانند. و همین امر از دلایل اصلی حقیقت شیعی ولوی تصوّف است و در عالم تصوّف به طرق مختلف از جمله به رمز خرقه پوشیدن شیخی از مرشد خویش به آن اشاره شده^۱ که البته چنانکه خواهیم دید برخلاف آنچه بعداً میان عامه صوفیه مشهور شد مراد خرقه ظاهری نیست بلکه سرّ نهفته در آن است.

چو انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی
چون «خرقه ظاهری از پشم یا پنبه و یا غیر آن دو در حصول سرّ ولایت
دخالتی ندارد و آن استعاره و مجازی است برای تفهیم اهل صورت و اهل
ظاهر»^۲ بلکه منظور انتقال معنی و امانت سرّ و کوی از صدری به صدر دیگر
می‌باشد که از آن تعبیر به «فقر» نیز گردیده که البته مراد فقر معنوی است.
مریم دل نشود حامله زانفاس مسیح تا امانت ز نهانی به نهانی نرسد^۳
با این شرح، صاحبان حقیقی خرقه اولیاء الهی هستند که اصالتاً این خرقه را
به جانشین خود منتقل می‌کنند و البته هر طالبی هم که به دست شیخ مأذونی توبه
کرده و با او بیعت می‌کند، برای اینکه معنماً متخلّق به اخلاق الله و ملبّس به لباس
تقوای او شود و اتصال قلبی و رابطه ابوت و بنوت معنوی و رابطه قلبی برقرار
گردد در حدّ خود ملبّس به این خرقه می‌شود.^۴
پس می‌توان گفت خرقه پوشی در تصوّف حاکی از همان بیعت معنوی

۱. کسانی هم از غیر صوفیه و از جمله از میان مورّخین مثل ابن خلدون در مقدمه (ترجمه محمّد پروین گنابادی، ج ۲، ص ۹۸۲) متوجّه این نکته شده و با اینکه اهل سنّت است تصریح می‌کند که متصوّفه به پیروی از شیعه خرقه خود را به علی (ع) نسبت دادند.

۲. جامع الاسرار، سیّد حیدر آملی، تصحیح هانری کربن و عثمان یحیی، صص ۱-۲۳۰.

۳. کلیات شمس تبریزی، ج ۱، انتشارات سنایی و نشر ثالث، غ ۷۹۶ (با کمی اختلاف).

۴. اصطلاحات الصوفیه، عبدالرزاق کاشانی، تصحیح محمّد کمال ابراهیم جعفر، ص ۱۶۰.

است^۱ که شیخ بهره‌ای از آن ولایت معنوی را که از پیامبر به او به ارث رسیده است به مرید منتقل می‌کند تا به برکت آن مس وجودش را به کیمیا مبدل سازد یا اینکه عیناً به جانشینش منتقل می‌کند.^۲

از این رو در میان بزرگان تصوف خصوصاً متقدمین آنها از آداب بیعت بود که مشایخ صوفیه حتی گاه لباس مرقع و خرقه‌ای را به نشانه این خرقه باطنی بر تن طالبان به هنگام تشرّف می‌پوشاندند و در کتب صوفیه کراراً دیده می‌شود که نقل شده فلان کس خرقه از دست شیخی پوشید یعنی به دست او در سلوک الی الله وارد شد یا اینکه از جانب او مأذون به هدایت و ارشاد شد.

خرقه اصلی صوفیه همین "خرقه ارادت" است ولی نوع دیگری از خرقه به نام "خرقه تبرک" نیز مرسوم بوده که مشایخ به علاقه‌مندان طریقت می‌دادند تا به برکت آن و با حفظ حدود شرع و آداب طریقت مستعدّ قبول خرقه ارادت شوند. در این میان کسانی هم بودند صوفی‌نما که ظاهراً خود را به زین صوفیه و خرقه آنان آراسته می‌کردند اما غافل از معنای آن و فاقد شرایط حقیقی‌اش بودند و همین کسان مورد سرزنش بزرگان صوفیه نیز قرار گرفته‌اند. از آن جمله حافظ در اشعارش در تعابیری همچون خرقه سالوس، خرقه زهد، آتش زدن خرقه، خرقه پشمینه، خرقه آلوده به همین مطلب اشاره کرده است و هموگوید:

نقدصوفی نه همه صافی بی‌غش باشد ای بسا خرقه که شایسته آتش باشد^۳
از جهتی دیگر مرقع بودن و دوخته شدن این لباس از پاره‌های مختلف هم

۱. تقریباً در همه منابع اصلی صوفیه از جمله عوارف المعارف سهروردی (ترجمه فارسی، ابومنصور عبدالؤمن اصفهانی، ص ۴۰) ذکر شده که "در خرقه معنی بیعت پنهان است".

۲. اینکه خرقه رمز ورود در سلوک عرفانی است از همان ابتدای تاریخ مکتوب تصوف به آن تصریح شده چنانکه کسانی مثل حارث محاسبی در قرن سوم به آن اشاره کرده‌اند رجوع کنید به: (Encyclopedia of Islam, Vol.5, P. 17)

۳. دیوان غزلیات حافظ، تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، غزل ۱۵۹ (با کمی اختلاف).

دلالت ضمنی داشت بر دوری از اسراف یا ترک امور دنیوی و ماسوی الله چنانکه لباس ظاهری انبیا غالباً چنین بوده. پیامبر اکرم (ص) بر لباس خویش رقعہ می دوخت و او پس قرنی وصله و پاره‌های کهنه را از مزابل جمع می‌کرد و می‌شست و آنها را به هم می‌دوخت و بر تن می‌کرد.^۱ در مورد حضرت علی (ع) هم نقل است که جامهٔ مرقع از کرباس خشن می‌پوشید.^۲ از نظر تفسیر عرفانی هم چه بسا سمبول جامعیت بین حالات جذب و سلوک پوشیدن لباس‌های مختلف بود چراکه ژنده‌پوشی علامت جذبه و عدم توجه به دنیا است همانطور که آدم هم در بهشت وصال لباس نمی‌خواست و وقتی از بهشت بیرون شد محتاج پوشش و لباس گردید و در مقام سلوک افتاد.

به نظر صوفیه این خرقة لباس معنوی انبیاء و اولیا از آدم تا خاتم^۳ بوده^۴ و "لباس تقوی" در آیه شریفه قرآن: یا بنی آدم قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُورِي سُوَاتِكُمْ وَرِيشًا و

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ص ۲۷.

۲. زرین کوب، عبدالحسین، دنباله جستجو در تصوف ایران، ص ۱۴.

۳. مشایخ صوفیه مثل سید حیدر آملی (جامع الاسرار، ص ۲۳۰) که قائل به تقدّم رتبی پیامبر و تأخر زمانی ایشان نسبت به آدم هستند، می‌گویند: خرقة که نزد خواص، سرّ ولایت است برای پیامبر خاتم (ص) بالاصاله بوده به دلیل قول او که کنت نبیاً و آدم بین الماء والظین (یعنی من پیامبر بودم در حالی که آدم بین آب و گل بود) و این سرّ از او به آدم به طریق عاریت و برسبیل وصیت به عینه منتقل شد و از آدم به فرزند او شیث به ارث حقیقی معنوی و از شیث به همان ترتیب به محمد (ص) و از او به علی (ع) و از علی به اولاد و شاگردان وی و به همین ترتیب تا روز قیامت از کسی به دیگری منتقل می‌شود.

۴. این خرقة به نزد انبیا همان پیراهنی است که جبرئیل در واقعه در آتش افکندن ابراهیم (ع) بر تن او کرد و به برکت آن از آتش نجات یافت. این پیراهن همچون ارث معنوی دست به دست به یعقوب (ع) رسید و سپس نزد یوسف (ع) به امانت بماند. همان پیراهنی که بعداً به برکت آن یعقوب (ع) شفا یافت. خرقة شیخ کامل نیز با مرید همین کار کند که او را از دردهای ظلمت و اخلاق ذمیمه نجات می‌دهد (عوارف المعارف، ص ۴۵).

لباسُ التَّقویٰ ذلک خیر،^۱ دلالت بر آن دارد و کسائی را هم که نبی اکرم (ص) بر اهل بیت خود افکند و آنها را پوشانید نیز رمزی بر همین معنای باطنی خرقه و انتقال ولایت به اهل بیت است.^۲

درباره معنای حقیقی خرقه و حقیقت باطنی آن که فقر باشد، عالم و عارف بزرگ شیعه در قرن نهم ابن ابی جمهور احسائی^۳ حدیثی را از پیامبر در کتاب مَجلی نقل کرده که ایشان پس از بازگشت از معراج – که خود در حقیقت نمونه و الگوی سیر و سلوک معنوی برای طایفه اهل الله است – درباره خرقه و عزّت و قیمت معنوی آن و پوشیدنش از دست جبرئیل اینک چگونه فقط منتخبین درگاه الهی به اذن او، حق پوشیدنش را دارند، فرمودند.

احسائی پس از نقل این حدیث لطیف به شرح حقیقت خرقه و معنای فقر معنوی با ذکر سه حدیث نبوی در این باره می‌پردازد و سپس خرقه مشاهیر مشایخ صوفیه را نقل می‌کند.

ممکن است درباره این حدیث و صحّت انتساب آن چون و چرا شود چنانکه کسانی مثل مجلسی دوم بر بسیاری از روایات منقول از وی خصوصاً آنچه در کتاب دیگر مؤلف موسوم به غوالی اللئالی نقل شده، ایراد گرفته و آنها را

۱. سورة اعراف، آیه ۲۶: ای فرزندان آدم همانا فرستادیم برای شما لباسی را که هم عورت شما را بپوشاند و هم زیور باشد و لباس تقوا بهتر است.
۲. از امّ خالد نقل شده که پیامبر گلیم سیاه کوچکی بر تن وی کردند و یکی دیگر از مراجع صوفیه در خرقه پوشاندن هم همین حدیث است (عوارف المعارف، صص ۲-۴۱).
۳. شرح احوال احسائی در کتاب‌های ذیل ذکر شده است: روضات الجنّات، محمّد باقر خوانساری، ج ۷، صص ۲۶-۳۲؛ مجالس المؤمنین؛ قاضی نورالله شوشتری، ج ۱، صص ۹۰-۵۸۱؛ مقدّمه غوالی اللئالی، تصحیح مجتبی عراقی، چاپ قم؛ نامه دانشوران، ج ۳، ص ۳۷۸؛ ریحانة الادب، محمّدعلی مدرّس، ج ۷، ص ۲-۳۳۱؛ دائرةالمعارف تشیع، ج ۱، ص ۲۹۳. از حیث نسبت وی با تصوّف در کتاب تشیع و تصوّف (تألیف کامل مصطفی شبیبی، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگوزلو، چاپ اول، تهران، صص ۴۰-۳۳۱) مطالب قابل توجّه تاریخی آمده است.

مبتنی بر ذوق مخدوش دانسته‌اند^۱ در عین حال که علمای عارف هم به حدیث خرقه و هم به چند حدیث مستند صوفیه که در کتاب مذکور یا مجلی نقل شده استناد می‌کنند چنانکه مجلسی اول در رساله‌اش موسوم به تشویق السالکین در اثبات تصوّف حقّه استناد کرده است.^۲ اهمّ دلایل خرده گیران این است: این روایات با مذاق مذهب شیعه متناسب نیست، خبر مستند نیست یا اینکه سند واحد دارد و در منابع دیگر نقل نشده است.^۳ اما اصولاً اینکه این قبیل احادیث را مخالف تعالیم مذهب شیعه می‌دانند، مقدمتاً از خاطر نباید به دور داشت که احساسی فقیه و متکلم و محدّث بزرگ شیعی نیز هست و نفی تشیّع از وی به آسانی میسر نیست. ثانیاً باید پرسید مراد از مذهب شیعه چیست؟ حقیقت تشیّع و اصل آن، امر امامت و ولایت ائمه اطهار(ع) است نه مباحث فرعی فقهی و کلامی حاصله در طی تاریخ. از این حیث، روایات عرفانی و صوفیانه به مذهب تشیّع نزدیک تر است چراکه تصوّف و عرفان، حقیقت تشیّع است. اما اینکه این احادیث مستند نیست یا سند واحد دارد نیز دلیل محکمی نیست. اصولاً احادیث عرفانی از گونه مطالبی نیست که همه مصاحبان پیامبر اکرم و ائمه اطهار علیهم‌السلام اهلیت سمع یا فهم آن را داشته باشند. این قابلیت فقط مخصوص اصحاب سرّ بود کسانی مثل سلمان یا کمیل. آنان نیز این قبیل مطالب را کمتر

۱. دائرةالمعارف تشیّع، ج ۱، ص ۲۹۳. از جمله احادیثی که در موضوع تصوّف، احساسی در غوالی اللّالی (ج ۴، ص ۱۰۵) نقل کرده و مورد اعتراض علمای ظاهر قرار گرفته این حدیث است: التّصوّف اربعة اَحرَفٍ: تاءٌ و صادٌ و واو و فاء؛ التّاءُ ترک و توبه و تقی. والصاد صبرٌ و صدقٌ و صفاء؛ والفاء فرؤٌ و فقرٌ و فناء.

۲. محمّد تقی مجلسی، تشویق السالکین، انتشارات نور فاطمه، تهران، ۱۳۷۵، صص ۱۰ و ۸-۱۵.

۳. نقدها و اشکالات عدّه‌ای را که بر احساسی و کتاب غوالی اللّالی وی ذکر شده همچنین پاسخ به آنها را مرحوم آیت الله مرعشی نجفی در رساله‌ای به نام الزّود والنقود در ابتدای چاپ مصحّح کتاب مذکور درج کرده است. وی قائل است (الزّود والنقود، ص ۵) که خبر صریحی در مخالفت با مذهب از احساسی نقل نشده است.

به زبان می آوردند و دل‌ها حامل آن بود نه زبان‌ها چنانکه حضرت سجّاد در اشاره به این معنی می‌فرماید:

إِنِّي لَا كَتَمَ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرَهُ كَيْلَا يَرَى الْحَقُّ ذُو جَهْلٍ فَيَفْتِنُنَا^۱
 «من جواهر علم خویش را پنهان می‌کنم تا آدم نادان، حق را نبیند و
 فتنه‌انگیزی نکند».

از این رو احادیث مزبور غالباً دارای سند واحد یا بدون سند یا مجهول‌السند هستند یا اینکه جزو نوادر احادیث محسوب شده‌اند. ولی اینها هیچ‌یک دلیل بر عدم انتسابشان نیست و نباید آنها را از حیث سند با احادیث فقهی که مطالبش مورد مراجعه و سؤال و متناسب با فهم عموم است و لذا غالباً از معصومین نقل می‌شده مقایسه کرد. اما اصولاً نکته‌ای که در این جا عمدتاً مورد نظر بوده مباحث روایی و اثبات صحّت انتساب این حدیث نیست بلکه توضیح این است که از روی این حدیث و احادیث مشابه می‌توان نکاتی را دریافت از قبیل: حقیقت خرقه و معنای آن در میان صوفیه و تلقی خاص ایشان از آن و اهمیتی که به تربیت معنوی، داشتن اجازه تربیتی، انتساب این اجازات به پیامبر (ص) و باب ولایت علی (ع) و شأن الهی خرقه ارتباطش با فقر و ولایت می‌دادند. اینها بخشی از معانی و مقاصدی است که ظاهراً در رمز خرقه پوشیدن منظور نظرشان بوده است.^۲ و حدیث مزبور از عمیق‌ترین و لطیف‌ترین روایاتی است که این معانی را نشان می‌دهد.

۱. فیض کاشانی، المحجة البيضاء فی تهذیب الاصاب، ج ۱، ص ۶۵.

۲. اصولاً جا دارد برخلاف آنچه غالباً معمول است که به تصوّف صرفاً به‌عنوان یک مقوله فرهنگی و تجلیات آن در بستر تاریخی نگریسته می‌شود به‌همین منظر شناخت ماهیت تعالیم آن نیز توجه جدی‌تر شود و یکی از راه‌های تحقیق همین نحو نگرش به احادیث مستند در متون صوفیه است.

کتاب مجلی، همچنین موسوم به مسلک الافهام والنور المنجی من الظلام^۱، نام کاملش چنانکه مؤلف در مقدمه در سبب تألیف کتاب آورده مجلی مرآة المنجی است.^۲ این کتاب که به زبان عربی است ابتدا به صورت تحشیه کتاب اولیه مؤلف، مسلک الافهام فی علم الکلام، به نام النور المنجی من الظلام^۳ شناخته شده و سپس با تفصیل بیشتر عنوان آخر را یافته است. و چنانکه از عنوان برمی آید باید در موضوع کلام باشد ولی مؤلف یک دوره حکمت الهی اعم از تصوف، کلام و فلسفه را در آن آورده و البته جنبه تصوفش غالب است. از نکات بارز این کتاب اثبات اتحاد ماهوی تصوف حقیقی و تشیع و لوی است که نمونه بارز مشابهش در آن دوره کتاب جامع الاسرار سید حیدر آملی است. خود کتاب هم از جهت مذکور و هم از جهت جامعیت مطالب حکمی به مقدمات شرح دیوان منسوب به حضرت علی (ع)، یعنی فواتح سبعة، تألیف قاضی کمال الدین میبدی (متوفی ۹۰۹ ه.ق) نیز می نماید. در اینجا مطالبی که وی قبل از ذکر این حدیث آورده، اختصاراً نقل می شود.

احسایی در کتاب مجلی پس از بیان معنای ولایت و ولی مطلق و شرح اینکه جمیع علوم ظاهری و باطنی به مقام خاتم ولایت، مولانا علی بن ابی طالب (ع) می رسد^۴، در فصلی تحت عنوان: "در بیان سلسله مشایخ صوفیه و عرفا به طرق متعدده و اینکه کل آنها به یکی از ائمه می رسد"^۵ می گوید: «اولین کسی که جمیع

۱. متأسفانه تا کنون چاپ منقح و مصححی از این کتاب انجام نشده و تنها چاپ موجود آن چاپ سنگی است که به همت شیخ احمد شیرازی در سال ۱۳۲۹ قمری منتشر شده و همان در این جا نیز مورد استفاده بوده است.

۲. مجلی، ص ۴.

۳. همان، ص ۳.

۴. همان، ص ۳۷۶.

۵. همانجا.

علوم را به القاء و سرّ بدون تعلیم و تعلّم از وی اخذ کرد فرزندش حسن مجتبی سپس حسین شهید سپس اصحاب دارای استحقاق وی مثل سلمان و مقداد و ابی ذر و عمّار و دیگران تا چهل نفر بودند سپس اصحاب صّفه که از صحابه بودند و از میان تابعین کمیل بن زیاد نخعی و حسن بصری^۱. او می‌افزاید که امام زین‌العابدین(ع) از پدرش حسین(ع) اخذ کرد و تا امام دوازدهم(ع) را برمی‌شمارد. امام دوازدهم قطب وقت و امام زمان و خاتم ولایت محمدیه است. اما مشایخ صوفیه مثلاً شیخ شقیق بلخی از امام کاظم(ع) اخذ علم باطن کرد و اکنون هم طریقه و خرقه وی را به آن حضرت می‌رسانند. شیخ بایزید بسطامی هم از امام جعفر صادق(ع) اخذ کرد و مریدان وی نیز اکنون خرقه وی را به آن امام می‌رسانند. شیخ معروف کرخی هم از حضرت رضا(ع) اخذ طریقت کرد و شیخ سریّ سقطی از او و شیخ جنید بغدادی که "شیخ الطایفه" است از سریّ که دایی اش بود، اخذ کرد.

احسایبی پس از اثبات اینکه همه علوم لدنی الهی به علی(ع) مستند است، به تفصیل بیان می‌کند که علوم رسمی اعمّ از عقلی و شرعی نیز مستند به ایشان است تا آنجا که به ذکر این مطلب می‌رسد^۲ که اهل خرقه از صوفیه نیز خرقه خود را به وی نسبت می‌دهند و آن جناب اولین کسی است که لباس مرقّع پوشیده است و زهدش را هیچ متدّینی به دین اسلام انکار نمی‌کند.

وی در اینجا حدیث خرقه را از زبان پیامبر(ص) نقل می‌کند.^۳ این حدیث و

۱. همانجا.

۲. همان، ص ۳۷۹.

۳. این حدیث در کتاب علی بن ابی‌طالب امام العارفین، تألیف عالم معاصر محدّث بزرگ مغربی، شیخ احمد بن محمد الصدیق الحسنی الادریسی، (مصر، ۱۳۸۶ قمری، ص ۱۵۰) ضمن بحث مفصّلی که وی درباره خرقه و حقیقت آن و اتّصالش به حضرت علی(ع) عنوان کرده با ذکر روایانش از احمد

شرح قبل و بعد از آن را عارف و عالم جلیل مرحوم حاج شیخ محمد جعفر کبودر آهنگی مجذوب علیشاه به طور کامل در اواخر کتاب مراحل السالکین در دو فصل به نام‌های "در تحقیق انسان کامل" و "در ذکر خرقه متصوفه" ترجمه و گاه مطالبی را نیز در توضیح اضافه کرده است.^۱ ترجمه دیگر این حدیث را که مختصرتر می‌باشد مرحوم مجلسی اول در رساله تشویق السالکین آورده^۲ و مرحوم حاج میرزا زین العابدین شیروانی ملقب به مست علیشاه نیز در کتاب حدائق السیاحة عیناً نقل کرده است.^۳ در اینجا همان ترجمه کامل مذکور در مراحل السالکین را عیناً نقل می‌کنیم:^۴

«بدان که محقق ربانی شیخ علی بن ابراهیم بن ابی‌الجمهور اللحساوی رحمه‌الله علیه روایت کرده است در کتاب خود که مسمی است به مؤجلی از جناب پیغمبر محمد مصطفی (ص) اینکه او فرمود: چون که به سیر برگردانید خدا مرا به سوی آسمان و داخل شدم بهشت را، دیدم در وسط او قصری را از یاقوت سرخ. پس گشود در آن را از برای من جبرئیل (ع). پس داخل شدم قصر را و دیدم در آن

→

بن حنبل از امام موسی کاظم (ع) از امام صادق (ع) تا حضرت علی (ع) از پیامبر نقل شده و مورد تحقیق قرار گرفته است.

۱. ترجمه فارسی با چاپ سنگی مجلی مورد نظر اندکی تفاوت دارد که ظاهراً یا ناشی از تفاوت نسخه مجلی مورد استفاده مترجم با چاپ سنگی است و یا اینکه نسخه مراحل السالکین مورد استفاده در اینجا با نسخه اصلی مؤلف کمی اختلاف دارد و یا اینکه مترجم عارف مطلب را کمی خلاصه کرده چنانکه به تناسب اشعار فارسی یا چند عبارت توضیحی را نیز آورده است. در ضمن این مقال به چند نمونه اشاره می‌شود.

۲. تشویق السالکین، صص ۷-۱۵.

۳. حدائق السیاحة، به تصحیح حاج سید هبة الله جذبی، تهران، ۱۳۴۸، صص ۳-۸۱.

۴. دو چاپ از کتاب مراحل السالکین موجود است: اول، چاپ مصحح ضیاءالدین نجفی که در سال ۱۳۲۰ شمسی منتشر شده است. دوم، چاپ مصحح آقای دکتر جواد نوربخش، تهران، ۱۳۵۱. هر دو چاپ در اینجا مورد استفاده قرار گرفته است.

خانه‌ای از درّ سفید. پس داخل آن خانه شدم و دیدم در وسط آن صندوقی را. پس گفتم: ای جبرئیل چه چیز است این صندوق و چه چیز است در او؟ پس گفت جبرئیل: ای حبیب خدا در او سرّی هست که عطا نمی‌کند خدا او را مگر از برای کسی که دوست می‌دارد او را. پس گفتم: بگشا از برای من در او را. پس گفت: من بندهٔ مأمورم، تا امر نشود مقدورم نیست، سؤال کن پروردگار خود را تا اذن به من شفقت فرماید. پس از جناب اقدس الهی سؤال کردم. پس ناگاه ندایی آمد از جانب حقّ به جبرئیل (ع) که بگشا از برای حبیب من در او را. پس گشود او را. پس دیدم در او فقر و مرقعی را. پس مناجات نمودم و عرض کردم که ای سید و مولای من، چه چیز است این فقر و مرقع؟ پس ندا کرده شدم که ای محمد (ص) اختیار کرده‌ام این دو تا را از برای تو و امت تو از وقتی که خلق کرده‌ام این دو تا را. و عطا نمی‌کنم این دو تا را مگر از برای کسی که دوست بدارم او را. و خلق نکردم شیئی را که عزیزتر باشد از این دو امر.»

«پس فرمود به درستی که اختیار کرده است خدا فقر و مرقع را از برای من. و این دو تا عزیز چیزی می‌باشد نزد خدا.^۱ پس پوشیدم این خرقه را به اذن خدا. و چون که رجوع کردم از معراج پوشانیدم او را به علی (ع) به اذن خدا. و پوشانید او را جناب علی (ع) به پسر خود حسن (ع). پس پوشانید به حسین (ع). پس اولاد حسین بودند که می‌پوشانیدند بعضی از ایشان بعضی را تا اینکه رسید به جناب مهدی (ع). و الحال نزد او است با ذوالفقار و دُرّاعهٔ نبی (ص) و شمشیر و عصابه او و دُلّال او و خاتم حضرت سلیمان و عصای آدم و موسی و طشت و تابوت و جفر جامعه و مصحف حضرت فاطمه علیها السلام؛ آنچنان مصحفی که طول او هفتاد ذراع است. در او هست آنچه جاری می‌شود تا روز قیامت به خط علی (ع) و املاء

۱. در متن چاپ سنگی در ادامه آمده: این خرقه بدین صورت که بین ما است نیست.

نبی (ص)».

«پس آن امام (ع) امروز قطب زمان و امام وقت و خلیفه عصر است. و زود باشد که ظاهر شود و پر کند زمین را از عدل چنانچه پر شده باشد از جور و ظلم. چنانچه تنطق کرده است به او اخبار و روایت کرده اند او را علمای ابرار.»
 «و بدان که مراد به این خرقه ظاهری نیست بعینها، بلکه مراد شرایط او است بر وجهی که پوشیده است جناب مقدس نبوی (ص) از دست جبرئیل (ع). و این است خرقه معنوی، و عبارت است از اخذکردن معنی از صاحب مقام به قدر استعداد و اتصاف به صفات او و تخلق به اخلاق او. و از این جهت است که می گویند مشایخ از صوفیه، تشبه و صحبت و پوشیدن^۱ او راجع است به صورت و معنی. و تعبیر کرده شده است از معنوی به فقر و از صوری به خرقه.»

«و فقر آن چیزی است که تعبیر کرده است از او جناب پیغمبر (ص) به سه وجه: اول قوله (ع): الْفَقْرُ فَخْرِي وَ بِهِ أَفْتَحُ عَلَى سَائِرِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ. ثانی قوله (ع): الْفَقْرُ سِوَا الْوَجْهِ فِي الدَّارِينَ. ثالث قوله (ع): كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا. و این وجوه، هر چند که متغایرند به حسب لفظ، لکن درحقیقت شیئی واحدند. از جهت آن که مراد به فقر عدم تملیک و تملک است مطلقاً و قیام بفناء فی الله و رجوع به عدم اصلی است. و از این جهت گفته شده است: إِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللَّهُ، وَ الْفَقِيرُ لَا يَحْتَاجُ إِلَى اللَّهِ وَ لَا إِلَى غَيْرِهِ. چه علت احتیاج وجود است، پس هرگاه فانی شد از وجود خود باقی نمی ماند از برای او احتیاجی نه به سوی خداوند و نه به سوی غیر او. و قول ایشان که: نَهَائَةُ الْفَقْرِ بَدَايَةُ الْإِسْتِغْنَاءِ صَحِيحٌ است، چه فنای فی الله ابتدای غنا است که او است بقاء بالله.»^۲

۱. در متن چاپ سنگی همچنین آمده: که آن عبارت از "تلقى" است.

۲. پس از این قسمت دو بیت شعر به زبان عربی آمده است.

«پس مناط اعتبار خرقه معنویه است که او است اتصاف به صفات کمال و تخلّق به اخلاق الله، چنانچه فرموده است: تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ. و نیست از برای خرقه صوریه بدون معنویه فایده‌ای، بلکه او اضلّ ناس و نسناس و احمق ایشان است. پس معنای قول (ع): اَلْفَقْرُ فخری این است که می‌فرماید هرگاه فانی شدم در او و باقی شدم به او گردیدم به او غنی بعد از احتیاج و باقی بعد از فنا، فخر نمایم به سبب این بر جمیع انبیا و رسل، چه نبود در میان ایشان کسی که افقر از او باشد به حسب صورت و معنی. و افتخار او (ص) نبود از جهت تفرد او به فقر به انبیای دیگر، بلکه بود افتخار او از جهت قوه و استعداد و علو مقامت بر جمیع انبیا^۱. و نیست مراد به فقر فقر صوری که او عبارت است از عدم اسباب صوریه از مآکل و مشارب؛ چه او نیست شیئی که فخر کند به او جناب سید الانبیاء (ص) و حال آن‌که احتمال دارد که در آن وقت هزار، بلکه متجاوز، افقر از وی به حسب صورت در مدینه مشرفه وجود داشته.»

«و قوله (ع) اَلْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ، اشاره است به سوی اینکه وجه شیء ذات و حقیقت او است، و سواد او عبارت است از فنای او در دنیا و آخرت و ظاهر و باطن؛ از جهت آن‌که هر فنا و عدمی که فرض شود او ظلمت و سواد است، و هر بقایی و وجودی نور و ضیاء است، چنانچه فرموده است: خَلَقَ اللَّهُ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ. پس ظلمت اشاره است به عدم و نور به وجود. پس سواد وجه عبارت است از فنای عبد در حقّ تا به مرتبه‌ای که باقی نماند از برای او وجود و او فنای در توحید است.»

«و اما قوله (ع) كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا معنای او این است که چون آخر فقر اقتضا می‌کند بدایت الوهیت و دعوی ربوبیت را، پس ناچار می‌باشد قرب به کفر را

۱. مطالب از اینجا تا ابتدای بند بعد در متن عربی نیست.

هرگاه نبوده باشد فقیر کامل جامع بین ظاهر و مظهر و ربّ و عبد و حق و خلق.
 هر مرتبه از وجود حدّی دارد گر حفظ مراتب نکنی زندیقی»
 «و هرکسی که فانی شد از وجود خود در دو عالم و رجوع نمود به عدم اصلی
 به طریق قهقری به ترتیبی که معلوم است دفعتاً یا تدریجاً نیست شک و شبهه‌ای
 که او می‌رسد به مقام بقاء بعد الفناء که تعبیر شده است از او به وصول و لقاء،
 چنانچه اشاره فرموده عزّ و جلّ: فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ
 بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا^۱ یعنی کسی که خواهشمند و آرزومند وصال حقّ باشد باید عمل
 آورد ذکر و فکری را که موصل اند به او به جهت رفع کردن این دو امر تعینات
 بشریه را که وجود آنها باعث است مرشک را، چنانچه فرموده: أَقْرَابَتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ
 هَوَاهُ^۲.

وجود تو همه خار است و خاشاک برون انداز از خود جمله را پاک
 برو تو خانه دل را فرو روب مهیا کن مقام و جای محبوب
 چو تو بیرون شدی او اندر آید بتو بی تو جمال خود نماید»
 «و بعد از وصول به این مقام می‌گردد حیّ دارین، چنانکه عارف لاریب
 حضرت لسان الغیب خواجه حافظ شیرازی می‌فرماید:
 هرگز نمیرد آن‌که دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما^۳

و گفته شده است بالعربیة:

أُقْتَلُونِي يَا ثِقَاتِي إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتِي وَ مَمَاتِي فِي حَيَاتِي وَ حَيَاتِي فِي مَمَاتِي
 «پس ظاهر شد که مراد به خرقه و فقر چه چیز است الحال مناسب است ذکر

۱. سوره کهف، آیه ۱۱۰.

۲. سوره جاهیه، آیه ۲۲.

۳. غزلیات حافظ، غزل ۱۱.

نسبت خرقه تصوّف به سوی او و اولاد او سلام الله علیهم اجمعین.»

در اینجا احساسی در اختتام این بحث فِرَقِ مَهْمِ تصوّف و نسبت خرقه آنها را به ائمه علیهم السّلام ذکر می‌کند و صاحب مراحل السّالکین نیز در ترجمه آورده: «بدان که صاحب مُجَلّی^۱ رحمه الله گفته است این که سیّد علامه^۲ رحمه الله صاحب کشف حقیقی حکایت کرده است که شیخ جنید رحمه الله پوشیده است خرقه را از خال خود شیخ سریّ سقطی، و او پوشیده است از شیخ معروف کرخی رحمه الله و او پوشیده است از امام همام حضرت علی بن موسی الرضا(ع). پس گفته است: و از برای این قوم در امر تصوّف دو طریق است: یکی نسبت صحبت، و دیگری نسبت خرقه. اما نسبت صحبت. پس از شیخ و سیّد من شیخ الاسلام محمّد بن حمویه رضی الله عنه و صحبت او بود با خضر(ع). و اما نسبت خرقه پس به درستی که پوشانیده بود او را رکن اسلام ابی علی فارمدی از قطب وقت ابی القاسم کُرگانی، و او از استاد ابی عثمان مغربی، و او از شیخ حرم ابی عمر زجاجی، و او از سیّد طایفه ابی القاسم جنید، و او از سری سقطی، و او از ابی محفوظ معروف کرخی. و اختلاف کرده اند در نسبت خرقه او؛ و رفته است اکثر اهل حدیث به اینکه اخذ کرده است این طریقه را و پوشیده است این خرقه را از سیّد و مولای خود و عالمیان علی بن موسی الرضا(ع). و رفته است بعضی از مشایخ به اینکه معروف پوشیده است خرقه را از داود طایی. و اخذ کرده است این طریقه را از او، و او از حبیب عجمی، و او از حسن بصری، و او از حضرت امیر المؤمنین(ع).»

«پس گفته است شیخ اعظم شیخ الهی شیخ شهاب الدین سهروردی قدّس الله

۱. مُجَلّی، ص ۳۸۱.

۲. ظاهراً منظور مؤلّف سیّد حیدرآملی است که احساسی به وی تأسی کرده است.

روحه. پس معلوم است حال او از قولش: اما بعد، به درستی که پوشانید شیخ صالح مقری محدث معمر نجم‌الدین ابوالولید اسمعیل پسر امین‌الدین ابراهیم پسر ابی‌بکر التفلسی خرقه تصوف به شروطی که دارد و محقق است نزد اهل او به یحیی ابن عبدالرحمن پسر علی بن محمود جعفری. و پوشانیده است مرا شیخ حافظ جمال‌الدین ابوحامد محمد پسر شیخ ابی‌الحسن علی پسر جمال‌النیرانی، و او از ابی‌الفتح محمود المحمودی پسر صابوبی سلامی در منزل خودش. و گفت: پوشانیدند مرا مشایخ ثلاثه به شرایط مقررّه او. الشیخ محی‌الدین ابو عبدالله محمد پسر ابراهیم پسر احمد الجسری الفارسی گفت پوشانیده مرا والد خودم ای شیخ‌الامام ابواسحاق ابراهیم پسر احمد الجسری الفارسی. و او پوشیده است از شیخ الشیوخ ابوالفتح احمد پسر خلیفه بیضاوی، و او از ابی‌اسحق ابراهیم پسر شهریار کازرونی، و او از شیخ ابی‌عبدالله محمد بن الخفیف، و او از امام جعفر الخداء، و او از امام ابی‌عمر والاصطخری، و او از امام ابی‌تراب النخشی، و او از امام ابی‌علی الشقیق البلخی، و او از امام ابی‌عمر موسی پسر زاهد الفراغی، و او از اویس القرنی رحمه‌الله و او از امیر المؤمنین (ع). و به طریقی دیگر شیخ ابی‌عبدالله محمد بن الخفیف اخذ کرده است از شیخ الطایفه ابوالقاسم محمد بن الجنید - قدس سرّه.»

«و طریق ثانی شیخ صدرالدین ابوالحسن محمد بن عمر پسر علی پسر محمد پسر حمویة الجوینی گفت: پوشانید خرقه را به من شیخ عمادالدین ابوالفتح ابوحفص عمر پسر علی پسر شیخ‌الشیوخ ابی‌عبدالله بن حمویة. و او از کسانی است که مصاحبت کرده است شیخ ابی‌علی فضل پسر محمد الفاقدی را. و او مصاحبت کرده است شیخ وقتش را شیخ عبدالله پسر علی پسر عبدالله الطوسی. و او صحبت داشته است با اباعثمان سعد پسر سلام المصری. و او مصاحبت کرده

است با اباعمر پسر ابراهیم الزجاجی النیشابوری. و او صحبت داشته است
 شیخ الطایفه ابوالقاسم محمد بن جنید را.»

«و طریق ثالث شیخ ربّانی شهاب الدین ابو حفص و ابو عبدالله عمر پسر
 محمد پسر عبدالله پسر محمد البکری السهروردی گفت: پوشانید مرا عمّم شیخ
 وجیه الدین عمر پسر محمد معروف به عمویّه گفت پوشانید مرا دو شیخ یکی
 پدرم محمد پسر عمویّه از شیخ احمد الاسود الدینوری، از ممشاد دینوری، از
 شیخ الطایفه جنید رحمه الله، و او از خالش شیخ سرّی السقطی، و او از شیخ معروف
 کرخی، و او از حضرت علی بن موسی الرضا(ع). و دومی اخروج الدرکانی از
 ابی عباس النهاوندی، از شیخ ابی عبدالله محمد بن محمد بن الخفیف، از شیخ طایفه
 ابی القاسم الجنید، از خالش شیخ سرّی السقطی، از معروف کرخی، از علی ابن
 موسی الرضا(ع). و به انتهی رسید کلام صاحب مجلی رحمه الله.»

در مسلخ عشق (غزا و جهاد نزد صوفیه)

علیرضا ذکاوتی قراگزلو

از آداب صوفیه یکی آن بوده که بعضی سالکان بر خود الزام کرده بودند سالی به حج بروند و سالی به غزا^۱ و غالباً به مرز طرسوس می رفتند.^۲ بعضی هم از لحاظ آن که مواظب نوامیس مسلمین باشند در لشکر می بودند^۳ و به هر حال نسبت به جنگ حساسیت و کشش داشتند و عاطفه شان به سوی جهاد گرایش داشت هم جهاد باطنی و هم جهاد ظاهری.

و نیز برخلاف آن که از دنیاگریزی اینان برداشت می شود، برخی شان اهل سلاح بوده اند و حتی مریدان مسلح داشته اند. چنانکه در داستان برخورد شیخ

۱. عبدالرحمن جامی، نجات الانس من حضرات القدس، تصحیح دکتر محمود عابدی، تهران، ۱۳۷۵،

صص ۳۸ و ۲۱۵.

۲. همان، ص ۱۱۰.

۳. همان، ص ۱۷۶.

احمد جام و شیخ مودود چشتی آمده است.^۱ اینکه صوفیان از مرگ سرخ نمی ترسیدند، از شهادت طلبی و شهید شدن بزرگان آنان پیدایست: حلاج، ابوالعباس بن عطا، شیخ اشراق، عین القضات، شمس تبریزی، سرمد کاشی، داراشکوه... و بسیاری دیگر. جالب است که در القاب بعضی نیز که به مرگ طبیعی مرده اند "شهید" ذکر شود که همانا شهید به درد عشق است.

در اینجا یادآوری یک رباعی منسوب به ابوسعید ابوالخیر مناسب می نماید: غازی به ره شهادت اندر تک و پوست غافل که شهید عشق فاضلتر از اوست در روز قیامت آن به این کی ماند کان کشته دشمن است و این کشته دوست و حافظ هم از این لحاظ است که می گوید:

عارف راهی خون چکان را می پیماید و از حبس و اعدام و شکنجه و قتل نمی ترسد، زیرا نیک می داند در این راه سرها بی جرم و بی جنایت بریده شد. طبیعی است آن که به جهاد اکبر می اندیشد از جهاد اصغر باکیش نیست: گفتم گره نگشوده ام زان طره تا من بوده ام گفتا منش فرموده ام تا با تو طراری کنم زان طره پرپیچ و خم سهل است اگر بینم ستم از بندوزنجیرش چه غم آن کس که عیاری کند^۲ در این راه، عارف همه چیز را از خدا می داند چنانکه در روایتی از شهادت شیخ عطار آمده است که خطاب به مغول قاتلش گفت: «این دیگر چه شکلی است به خود گرفته ای، به هر لباس در آیی ترا می شناسم!» به قول سعدی:

به حلاوت بکشم زهر که شاهد ساقی است به ارادت بخورم زخم که مرهم هم از اوست ابوالفرج بن الجوزی در اواخر کتاب صفة الصفوة که خود تلخیص گونه ای است از حلیة الاولیاء، ابونعیم اصفهانی، فصلی آورده تحت عنوان

۱. همان، صص ۴-۳۳۲.

۲. غزلیات حافظ، غزل ۱۹۱.

”ذکرالمصطفین ممن اخی فی طریق الغزاة“^۱ که در آنجا از صوفیان مجاهد و غازی بدون یادکردن نام سخن در میان می آورد. یکیشان با نفس عتاب می کند که تا کی مرا از شهادت باز می داری و گاهی با یاد زن و فرزند از راه خدا باز می گردانی، به خدا که دیگر اطاعتت نخواهم کرد. و آنگاه به پیکار و نبرد مردانه ای می پردازد و خودش و اسبش بیش از شصت زخم می خورند تا از پا در می آیند.

دیگری را در غزایی در شب هولناکی می بینند خفته؛ یکی بدو نهیب می زند که در چنین جایگاهی به خواب رفته ای؟ می گوید: ”از خدا شرم دارم که جز او از کسی بترسم!“ از پیر زنده دلی یاد می کند که شب همه شب بیدار و مشغول عبادت بود و صبح می گفت: حالا وقت کار رسید و به جهاد مشغول می شد، و نیز دلاوران دیگر.

شاید زیباترین حماسه صوفیان مبارز از آن نجم الدین کبری باشد که حکایتش را به تفصیل از نفحات الانس جامی نقل خواهیم کرد. او بدین گونه ننگ فرار بزدلانه نجم الدین رازی را از برابر مغولان و جا گذاشتن زن و بچه اش را از دامن تصوّف شسته است. خدا این را پیامرزداد و درجات آن یکی را عالی تر کند. اما داستان به قتل رسیدن شیخ عطار، آن گونه که در تاریخ و افسانه منعکس شده، حماسه ای است عرفانی: مغولی شیخ عطار را می گیرد و می خواهد او را بکشد. کسی می رسد و می گوید: این را مکش، یک دینارت می دهم. مغول می خواهد یک دینار را بگیرد و شیخ را رها کند. شیخ می گوید: من بیش از این می ارزم. دیگری حاضر می شود ده دینار بدهد و شیخ را برهاند. شیخ می گوید: من بیش از این می ارزم. سوّمی می خواهد با دادن صد دینار به آن مغول وحشی، عطار

۱. چاپ دارالمعرفة بیروت، صص ۳-۴۲۱.

را برهاند. باز عطار می‌گوید: من بیش از این می‌ارزم. فقیری می‌رسد و به مغول می‌گوید: من تو بره اسبت را پر از گاه می‌کنم، بیا از خون این پیر مرد بگذر! شیخ عطار خطاب به مغول می‌گوید: تا پشیمان نشده است همین معامله را بکن که من به یک تو بره گاه هم نمی‌ارزم! مغول را غیظ فرا می‌گیرد و شیخ را به شهادت می‌رساند.

بدین‌گونه داستان جاویدانی از ارزش انسانی که میان صفر و بی‌نهایت است و بی‌اعتنایی حکیمانه به مرگ و به مسخره گرفتن قاتل و حتی پنددادن و شفقت بر او از عطار در اذهان به جای می‌ماند.

عیار منشی پیشروان صوفیه از دیرباز مورد توجه بوده، چنانکه هجویری در کشف‌المحجوب می‌نویسد: عیار نمای پارسا طبع به از پارسانمای عیار طبع^۱. درباره فضیل عیاض نوشته‌اند که نخست راهزن بود (و البته در همان راهزنی به شیوه عیاران از غاصبان حقوق مردم می‌ستاند و به بینوایان می‌داد) تا آنکه با شنیدن و تأمل آیاتی از قرآن به خود آمد و وارد طریقت شد^۲. در طریقت شطار (= شاطران) اصولاً بنا بر تیزروی و تند تاختن است: که زادِ راهروان چُستی است و چالاکی.

می‌دانیم که در آیین رهبانان قدیم (بودایی، مسیحی و مانوی) که روش‌شان مورد توجه صوفیه بوده است، سیاحت و جهانگردی از جمله آداب بود، اما در اسلام روایاتی از پیغمبر می‌آورند که لا رُهبانیه فی الإسلام و نیز سیاحه اُمتی الجهاد. بدین‌گونه صوفی همچون راهب مسافرت بی‌هدف نمی‌کند بلکه هدف او از سیاحت یادیدن مشایخ و شنیدن حدیث است یا زیارت اخوان و خانقاه‌ها و اماکن

۱. کشف‌المحجوب، ص ۱۰۶.

۲. همان، ص ۱۲۰.

مشرّفه یا حجّ و یا جهاد^۱.

از جمله مستندات صوفیه در این باب آیه‌های مربوط به "رباط" و "مرباطه" است. "رباط" در اصل به معنی بستن اسبان در راه خدا و برای جهاد است. سپس کلمهٔ رباط به معنی پاسگاه‌های مرزی اسلام و آنگاه به معنی کاروانسرا بکار رفته است. این کلمه معنی عبادتگاه و صومعهٔ صوفیانه و زاهدانه هم دارد چنانکه رباط منتسب به بعضی پارسایان معروف بوده است^۲. اما آیه‌های مورد استناد یکی این است: اَعْدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ^۳ و دیگر: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا^۴. رباط به معنی استواری دل هم در دو آیه (کهف، ۱۴ و قصص، ۱۰) به کار رفته و در آیه ۱۱ سورهٔ انفال به اثبات قدم توأم شده است. بدین گونه رباط‌نشینی زاهدان و صوفیان اولیه از باب جهاد صدر اسلام بوده است و در ارتباط با موضوع گفت. ما باید مورد توجه خاص قرار گیرد که به همین اشاره بسنده می‌کنیم.

اینک عباراتی از کتاب نفحات الانس جامی که مفصل‌ترین تذکره‌ها و تراجم احوال صوفیه است به نظر خوانندگان می‌رسانیم و گفتار را با این منقولات به پایان می‌بریم:

□ ابراهیم بن شماس سمرقندی... وقتی لشکری از کفار به در سمرقند آمد، شبی برخاست و بیرون رفت، و بانگی بر آن لشکر زد. جمله درهم افتادند و یکدیگر را بسیار بکشتند و بامداد هزیمت کردند.^۵

۱. رک: کیمیای سعادت و احیاء العلوم، آداب سفر.

۲. رک: لغت‌نامه، دهخدا.

۳. سورهٔ انفال، آیهٔ ۶۰: در برابر آنها تا می‌توانید نیرو و اسبان سواری آماده کنید.

۴. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۲۰۰: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، شکیبا باشید و دیگران را به شکیبایی فراخوانید و در جنگها پایداری کنید.

۵. نفحات الانس، ص ۴۴.

□ شقیق بلخی... در بعضی تواریخ بلخ مذکور است که شقیق را در سنهٔ اربع و سبعین و مائه در ولایت ختلان شهید کردند.^۱

□ ابو محمد جریری... در جنگ قرامطه از تشنگی بمرد.^۲

□ ابن البرقی بیمار بود. شربتی آب به وی آوردند، نخورد. گفت: در مملکت حادثه‌ای افتاده است تا به جای نیارم که چه افتاده است نیشامم. سیزده روز چیزی نخورد تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتاده‌اند و خلقی را بکشته‌اند و حجرالاسود بشکسته‌اند، پس بخورد.^۳

□ ابو عبدالله خفیف را با شیخ موسی بن عمران جیرفتی نقاری افتاد، به وی نامه یا پیغام فرستاد که من در شیراز هزار مرید دارم که اگر از هر یکی هزار دینار خواهم، شب را زمان نخواهند. موسی جواب باز فرستاد که من در جیرفت هزار دشمن دارم که هرگاه بر من دست یابند مرا تا شب درنگ ندهند و زنده نگذارند. صوفی تویی یا من؟^۴

□ وقتی محمود سبکتکین به غزو سومنات رفته بود، خواجه (محمد چشتی) در سن هفتاد سالگی با درویشی چند متوجه شد و چون آنجا رسید، به نفس مبارک خود با مشرکان و عبدهٔ اصنام جهاد کرد. روزی مشرکان غلبه کردند و لشکر اسلام پناه به بیشه آوردند و نزدیک بود که شکست بر ایشان آید. خواجه را در چشت مریدی بود آسیابان محمد کا کونام. خواجه آواز داد که "کا کو دریاب!" در حال کا کو را دیدند که اضطراب می‌کرد و محاربه می‌نمود تا لشکر اسلام نصرت یافت و کافران هزیمت کردند و در همان وقت محمد کا کو را در چشت

۱. همان، ص ۴۷.

۲. همان، ص ۱۴۱.

۳. همان، ص ۱۷۳.

۴. همان، ص ۲۶۹.

دیده بودند که لِكَلِكَةُ آسیا را برداشته و بر در و دیوار آسیا می‌زند. از وی سبب پرسیده بودند همین قصه را گفته بود.^۱

□ چون کفار تتر به خوارزم رسیدند، شیخ (نجم‌الدین کبری) اصحاب خود را جمع کرد و زیادت بر شصت بودند و سلطان محمد خوارزمشاه گریخته بود و کفار تتر پنداشتند که وی در خوارزم است و به خوارزم درآمدند. شیخ بعض اصحاب را طلب داشت و گفت: زود برخیزید و به بلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق برافروخت که تا نزدیک مغرب خواهد سوخت... بعضی از اصحاب گفتند: چه شود که حضرت شیخ دعایی کند شاید که این از بلاد مسلمانان مندفع شود؟ شیخ فرمود که: این قضایی است میرم... پس اصحاب التماس کردند که: چهارپایان آماده است اگر چنانچه حضرت شیخ نیز با اصحاب موافقت کند تا در ملازمت ایشان به خراسان متوجه شوند، دور نمی‌نماید. شیخ فرمود که: من اینجا شهید خواهم شد، و مرا اذن نیست که بیرون روم. پس اصحاب متوجه خراسان شدند. چون کفار به شهر درآمدند، شیخ اصحاب باقیمانده را بخواند و گفت: قَوْمَا عَلٰی اسْمِ اللّٰهِ، تُقَاتِلْ فِی سَبِيلِ اللّٰهِ وَ بَهْ خَانَهْ دَرِ اَمَدٍ وَ خَرَقَهْ خَوْدِ رَا پُوشِید وَ مِیَانِ مَحْکَمِ بَیْسْتِ، وَ اَنِ خَرَقَهْ پِیشِ گِشَادَهْ بُوَد، بَغْلِ خَوْدِ اَز هَرِ دُو جَانِبِ پَرِ سَنَگِ کَرْدِ وَ نِیزَهْ بَهْ دَسْتِ گِرَفْتِ وَ بَیْرُونَ اَمَدِ. چُونِ بَا کَفَّارِ مَقَابِلِ شُد، دَرِ رُویِ اِیْشَانِ سَنَگِ مِی اِنْدَاخْتِ تَا اَنِ غَايْتِ کِهْ هِیچِ سَنَگِ نَمَانَدِ. کَفَّارِ وِی رَا تِیرِ بَارَانِ کَرْدَنْدِ. یَکِ تِیرِ بَرِ سَیْنَهْ مَبَارَکِ وِی اَمَدِ، بَیْرُونَ کَشِیدِ وَ بَیْنْدَاخْتِ وَ بَرِ اَنِ بَرَفْتِ.

گویند که در وقت شهادت پرچم (= کاکلی) کافری را گرفته بود، بعد از شهادت ده کس نتوانستند که وی را از دست شیخ خلاص دهند. عاقبت پرچم وی

۱. همان، ص ۳۲۹.

را ببریدند.^۱

□ شیخ عبدالله عَزَّوَجَلَّتْ... پادشاه وقت از وی استدعا نموده که با وی در بعض محاربات که با اعدا داشته همراه باشد. همراه شده و در آن محاربه مرتبه شهادت یافته است.^۲

□ شاه علی فراهی (از مریدان علاءالدوله سمنانی) را در نواحی سمنان با قُطَاع طریق محاربه افتاد، چنانچه همه متعلقان وی کشته شدند و وی نیز زخم‌ها خورده در میان کشتگان افتاد. شیخ علاءالدوله را در غیب نمودند که: در فلان موضع جمعی کُشتگانند و در میان ایشان یکی زنده مانده است و قابلیت تمام دارد وی را دریاب! شیخ به آن موضع رفت... پس از تفحص بسیار در یکی از آنها فی الجمله اثر حیاتی تفرس کرد. وی را برداشته همراه خود برد و تعهد وی کرد چندانکه به حال خود باز آمد... شیخ وی را گفت: اکنون که صحت یافتی به جهت کفایت مهم خود، خواهی به پیش پادشاه رو و خواهی به جانب پدر شو. وی گفت: مرا خاطر نمی‌خواهد که از خدمت شیخ مفارقت نمایم.^۳

□ شیخ عقیف الدین تلمسانی... در شرح منازل السائرین در درجهٔ ثالثه از مقام رضا می‌گوید: بحمدالله من این مقام را چشیده‌ام و صحت آن بر من ثابت شده، یک بار به شمشیر فرنگان در معرض قتل آمدم، در دل نگریستم به واسطه رضا بر حکم الهی میان مرگ و زندگی تفاوت نیافتم که سلطان محبت بر من چیره بود.^۴

۱. همان، صص ۷-۲۶.

۲. همان، ص ۵۰.

۳. همان، صص ۶-۵۵.

۴. همان، ص ۵۶۹.

رساله حقیقت قرآن

نوشته آقا ملاعلی نوری

تصحیح: حامد ناجی اصفهانی

هو المحبوب

درآمد

بنیاد حکمت شیعی که از آغازین روزهای حیات رسول گرامی اسلام پی
نهاده شد، با همت بزرگانی چون شیخ صدوق و شیخ کلینی مدوّن گشت. و سرانجام
با نیروی ژرف اندیشه مکتب اصفهان توسط نام آورانی چون میرداماد، ملاصدرای،
ملا فیض کاشانی، ملا عبدالرزاق لاهیجی، ملا شمسای گیلانی، میرسید احمد علوی
و... به صورت مکتب فکری نوینی پا به عرصه ظهور نهاد.

پی نهادن حکمت یمانی میرداماد و حکمت متعالیه صدرالمآلهین، ثمره
بسی دلپذیر و گوارا بر خلف خود به ارمغان آورد، تا آنجا که محور اندیشه این
حکمت بر پی نهادن احادیث قرار گرفت؛ از این رو وامداران این جریان فکری
همیشه خود را درگرو تتبع و بررسی مآثورات و احادیث می بینند.

حکیم مآعلی نوری، مجدد حکمت متعالیه در سده سیزدهم هجری، از آن گروه حکمایی است که بخش زیادی از عمر با برکت خود را در تحلیل این مآثورات گذارده است، از این رو باگذری اجمالی بر زندگی وی در صدد ارائه یکی از آثار او در تحلیل معارف قرآنی هستیم.

سرکار آخوند مآعلی بن جمشید نوری از اعظام حکمای سده سیزدهم هجری است که به واسطه اشتغال مداوم و تبخر شگرف در علوم عقلی، موجب گسترش حکمت متعالیه صدرایی و جایگزینی آن به جای سایر روشهای فلسفی گردید؛ از این رو ظهور وی، یکی از مقطعهای مهم جریان فلسفی و به ویژه حکمت شیعی در این چهار قرن اخیر است.

به گزارش صاحبان تراجم، وی مقدمات علوم را در وطن خویش - نور مازندران - و قزوین فراگرفت و سپس به اصفهان مهاجرت نمود؛ و در آن سامان به نزد حکیم عارف آقا محمد بیدآبادی و میرزا ابوالقاسم مدرس به تعلّم و کسب دانش پرداخت.

وی در مدت عمر با برکت خود، از مواظبت بر احکام شرعیه غفلت نمی نمود و از این رو مورد احترام تمامی هم عصران خود بوده است و در این باب حکایتهای گوناگونی درباره ارتباط او با حجة الاسلام سید محمد باقر شفتی، حاجی کلباسی، میرزای قمی و سیدعلی صاحب ریاضی نقل شده است.^۱

سرانجام وی در بیست و دوم ماه رجب المرجب سال ۱۲۴۶ هجری قمری دار فانی را وداع گفت و بر نعش شریف او حاجی کلباسی نماز گزارد، سپس جنازه مطهر او به نجف اشرف انتقال یافت و پس از استقبال شیخ علی بن شیخ جعفر نجفی از او، بنا به وصیتش وی را در کفش کن حرم حضرت امیرالمؤمنین در درگاه

۱. ر.ک: قصص العلماء، صص ۱-۱۵۰؛ روضات الجنات، ج ۴، ص ۴۰۹.

باب طوسی دفن نمودند.^۱

شاگردان

گویند در کرسی درس مرحوم آخوند مآعلی شاگردان بی شماری حاضر بوده‌اند که مشهورترین آنها عبارتند از:

- ۱- میرزا حسن نوری فرزند مؤلف ۲- مآ عبدالله زنوزی
- ۳- مآ محمد جعفر لنگرودی ۴- مآ مصطفی قمشه‌ای
- ۵- مآ اسماعیل واحد العین ۶- سید رضی لاریجانی
- ۷- مآ امامی قزوینی ۸- میرزا سلیمانی تنکابنی
- ۹- سید محمد حسین تنکابنی ۱۰- میرزا سید محمد حسن فانی زنوزی
- ۱۱- میرزا ابوالقاسم راز شیرازی ۱۲- مآ محمد حلی نوری
- ۱۳- مآ اسماعیل درب کوشکی ۱۴- میرزا حسن چینی
- ۱۵- حاج مآ هادی سبزواری

آثار^۲

از حکیم مآعلی نوری بیش از چهل اثر برجای مانده که بیشتر آنها حواشی بر کتب حکمیة مآصدر و میرداماد است، آثار مستقل وی عبارتند از:

- ۱- حجة الاسلام ملقب به برهان المثلة در ردّ بخش سوم کتاب میزان الحق

۱. جهت تفصیل زندگی او بنگرید: روضات الجنات، ج ۴، صص ۱۰-۴۰۸؛ قصص العلماء، صص ۱-۱۵۰؛ ریحانة الادب، ج ۶، صص ۲-۲۶۱؛ مکارم الآثار، ج ۴، صص ۷-۱۲۶؛ مجمع الفصحاء، ج ۲، صص ۴۹۶؛ ریاض العارفين، ص ۳۲۸؛ معجم المؤلفين، ج ۷، ص ۵۴؛ رجال بامداد، ج ۶، ص ۱۵۴؛ یادداشتهای قزوینی، ص ۲۲۴۸؛ تاریخ حکما و عرفا، صص ۳۰-۴۰.

۲. مجموعه آثار مستقل حکیم مآعلی نوری به همراه شرح مبسوط زندگانی وی تا چندی دیگر توسط نگارنده به طبع خواهد رسید.

- ۲- تفسیر سوره توحید به نام السراج المنیر
 - ۳- الرقیمة النوریة فی قاعدة بسیط الحقیقة
 - ۴- شرح حدیث زینب عطاره
 - ۵- شرح حدیث نورانیّت
 - ۶- شرح حدیث «هل رأیت رجلاً...»
 - ۷- رساله امامت
 - ۸- رساله در حقیقت قرآن
 - ۹- اجوبه مسایل گوناگون حکمی
- پاره‌ای از حواشی کتب حکمی وی عبارتند از:
- ۱- حواشی نبراس الضیاء میرداماد
 - ۲- حواشی تقویم الایمان میرداماد
 - ۳- حواشی جذوات میرداماد
 - ۴- حواشی اسفار ملاًصدرا
 - ۵- حواشی اسرار الایات ملاًصدرا
 - ۶- حواشی تفسیر قرآن ملاًصدرا
 - ۷- حواشی رساله قضاء و قدر ملاًصدرا؛ و...
- پاره‌ای از حواشی وی بر کتب علوم نقلی عبارتند از:
- ۱- حاشیه تفسیر صافی فیض کاشانی
 - ۲- حاشیه لهوف سید بن طاووس و...
- افزون بر این حکیم ملاًعلی نوری دارای طبع لطیفی می باشد. اشعار زیر نیز از اوست:

هر آه که بود در دل ما برقی شد و سوخت حاصل ما

راز دل ما نمی شود فاش تا لاله بروید از گل ما

حقا که علی وصی بر حق باشد حقیقت او چو حق محقق باشد
هر کس که کند حق علی را انکار از حق مگذر که منکر حق باشد

گذری بر رساله حقیقت قرآن

حکیم محقق ملاءلی نوری گفتار حاضر را با مقدمه‌ای طولانی به رشته تحریر درآورده است. وی در آغاز رساله، خواننده آن را به حفظ اسرار و معارف دعوت نموده و نگاشته خود را از این دست می‌داند: «مدت‌هاست از ظهور این کلمات به حکم خطر محترز می‌بودم».

وی مقدمه نگارش خود را در چند محور زیر پی نهاده است:

۱- انسان سرشته‌ای از جسم و روح است.

جسم سرشته‌ای مرکب از عناصر چهارگانه است که از آمیزش این عناصر اعضای بدن ایجاد گردیده‌اند، و اشرف اجزای بدن آدمی: جگر، دل و دماغ است. خداوند سبحان جگر را محل روح طبیعی قرار داد و چهار قوه جاذبه، هاضمه، ماسکه و دافعه را در آن به ودیعت نهاد؛ دل را محل روح حیوانی قرار داد و در آن قوه غضب و شهوت را گذاشت؛ دماغ را محل روح انسانی قرار داد و در آن قوه تذکر، تفکر و حفظ را به ودیعت گذاشت.

۲- روح انسانی جایگاه تفکر است و برخلاف دو قسیم خود باقی می‌باشد، این روح از دو قسیم خود استفاده نموده و آنها را جهت بقا و کمال خود به کار می‌برد.

۳- اساس تفاوت انسانها در میزان اهمیت و پرورش یکی از این سه روح

است.

۴- روح انسانی گرچه متعلق به عالم علوی است ولی بدان قوه‌ای به نام "عقل مکتسب" داده شده تا حفظ جهت دنیوی خود را نماید.

۵- نفس انسانی و عقل مکتسب متصرف در بدنند نه ساکن در آن.

۶- روح حیوانی از جهت تعلق به یکی از حواس پنجگانه متصف به صفت آن حس می‌گردد. حال آن که حقیقت آن در تمام مراتب حسی یکسان است،^۱ و از این گونه می‌باشد روح انسانی در تصرفات گوناگونش. از این رو، روح انسانی در طی تصرفات گوناگون با نامهای تفکر، تمیز، حفظ، ذکر، عزم، نیت، کلام، قول و نطق خوانده می‌شود. و اگر همین روح، متصرف در امور مادی گردد متصف به نامهای چون همت، ارادت، شوق و غیب می‌گردد.

۷- روح انسانی چون مجرد است، بالذات روی در عالم علوی دارد و درصدد استفاده از مبادی علوی است، و بر این سرّ خوش واقف است که با علم به مبادی عالیه، علم به مبادی سافله حادث می‌گردد، از همین رو همیشه نظر خود را به واسطه علم از مبدأ اعلی به عالم مادون یعنی جبرئیل امین و یا حضرت روح القدس معطوف می‌سازد.

۸- معانی و علوم حاصل از روح القدس در عقل کل موجب نبوت و در عقل جزوی موجب رسالت است. نبی به اتکای همین رسالت، دعوت می‌نماید که مجموع این دعوت، شریعت او را تشکیل می‌دهد.

۹- نبی به واسطه قوت ایمان، علوم را به واسطه روح القدس از واجب دریافت می‌دارد، لذا ایمان جاذب فیض قدسی است.

۱۰- روح القدس همان امر الهی است که در اصطلاح اهل شرایع "جبرئیل"

۱. این همان اصل "النفس فی وحدتها کلّ القوی" است.

نامیده شده و در علوم عقلی به "نفس کلی". شرافت و مرتبت روح القدس به اندازه شرافت و مرتبت تمام عقول و ارواح است.

بازگشت^۱

نبی به کسی گویند که فیض قدسی را به واسطه روح القدس برمی گیرد، هرگاه وی مأمور دعوت به آن گردد، رسالت درو محقق شود، پس هر رسولی نبی است ولی هر نبی ای رسول نیست. لذا از منظر قوس نزول، ابتدا روح القدس و سپس به ترتیب نبوت، رسالت، ملت و دعوت^۲ قابل اعتبارند.

بنابراین ابتدای هر تشریحی، روح القدس و فیض قدسی - یعنی نبوت - است، حال چون خداوند سبحان جسم و جسمانی نیست و از طرفی قرآن کلام الهی است، بنابراین کلام ایزدی "کشف معنی" است که به واسطه روح القدس انجام می یابد، و نبی بر عین آن کلام وقوف می یابد. در این مقام از جهت تصلیح امر عباد به نبی رخصت داده شده که آن معنی را به واسطه قوه خیال و واهمه لباسی مناسب پوشاند، و حاصل این تجلی همان معجزه قرآنی است.

* * *

در این مقام توجه بر این نکته بس شایان است که از دیدگاه عارف حکیم معجزه قرآن مثبت نبی اکرم - صلی الله علیه و آله - نیست، بلکه نبی مثبت معجزه قرآنی در عالم نفس الامر می باشد. این طریفه همان سر و باطن معیت کتاب الله باعترت است. چه کتاب الله در مقام ثبوت جز باعترت تحقق ندارد و ظهور لفظی آن جز با کتاب ناطق مثبت جاودانگی اسلام و ابلاغ کلام الهی در نفس الامر

۱. متن رساله: «و چون این مقدمات معلوم شد».

۲. سر تأخر دعوت از ملت به جهت ظرف اثباتی آن است، چه با عدم ملت، دعوت محقق نمی گردد.

نمی باشد.

بر همین پایه عرفای امامیه بر این باورند که حدیث شریف: "انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی... و لن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض" گویای امام شناسی شیعه و اثبات گر وجود معصوم در هر زمان تا ظهور قیامت کبری است و از طرفی بیانگر انحصار کتاب الله و معارف الهی از مجرای فیض قدسی امامت می باشد: "ولو لا نا ما عرف الله".^۱

شیوه تصحیح

در تصحیح رساله حاضر براساس تنها دست نوشت در دسترس آن در ذیل مجموعه ۱۷۱۹ کتابخانه مجلس شورای اسلامی بهره جستیم. و از آن رو که سایر رسایل این مجموعه در زمان حیات ملاعلی نوری^۲ تحریر شده، متن رساله حاضر - به جز در چند تصرّف انگشت شمار - به همان صورت حفظ گردید، اگرچه در پاره‌ای از عبارات کاستی و تشویش، به وضوح به چشم می خورد.^۳

۱. بحار الانوار، ج ۲۵ / ح ۷.

۲. در حاشیه برخی از رساله‌های موجود این مجموعه از حکیم نوری امضای "منه مد ظلّه" رقم خورده است.

۳. سایر دست نوشته‌های ملاعلی نوری چون حجة الاسلام همین نحوه نگارش را تأیید می کند.

حقیقت قرآن

سپاس خداوند آسمان و زمین را و ستایش دمنده جان و دین را، و درود مر پیغمبر گزین را، محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله.

اما بعد، وصیت می‌کنم ترا کلمه‌ای چند که در تحقیق آن شرح می‌رود، از اغیار و نامحرم دریغ دارند که مدتهاست از ظهور این کلمات به حکم خطر محترز می‌بودم که "الاسرار صونها عن الاغیار واجب"، برحسب آن که سخن آشنا با مردم بیگانه و وضع اسرار نزدیک جاهل خطا بود، چنان که رسول - صلی الله علیه و آله - فرموده: "لا تطرح ذرّافی اقدام الکلاب". اما منع معانی از عاقل ناستوده بود.

و همچنین خاتم الانبیاء - صلی الله علیه و آله - فرمود به امیرالمؤمنین - علیه السلام: "اذا قرب الناس الی خالقهم بانواع التي تقرب، أنت بانواع العقل حتی یستقیم"^۲.^۳ و از برای این توانست گفت علی - علیه السلام: "لو كشف الغطاء ما ازددت یقیناً"^۴.

بهشت - آراسته به انواع نعیم و سلسبیل - ادراک معقول است؛ دوزخ - با عقاب^۵ و اغلال - متابعت اشغال جسمانی بود که در قید هوا و حجاب و خیال جسمانی بماند؛ و نیز خیال و اشکال از علم زودتر برخیزد، از آن جا عمل؛ زیرا که عمل حرکت بدن است، اما علم قوت روح است، چنان که فرموده که "قلیل العلم خیر من کثیر العمل" و نیز فرموده که: "نیّة المؤمن خیر من عمله".

بهره‌مند و برخوردار مباد آن کس که این رساله را به هر دونی و خبیثی

۱. کذا.

۲. مغ: یستفهم.

۳. بسنجید: کنز العمال، ج ۳/۳۸۴.

۴. مناقب، ابن شهر آشوب، ج ۲/۳۸.

۵. م: اعقاب.

بیاموزد یا بدهد، هر که مخالف بود سخن ما را خائن بود و از ما نبود، قال - علیه السلام: "من غشنا فلیس منا، والله یاعد بیننا و بین قوم الظالمین". ربّ اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی^۱.

فصل^۲: در پیدا کردن حال نبوت و حقیقت کلام ربّانی و معجزه و تشریح بدن انسانی بدان که ایزد حق تعالی آدم را از دو چیز مختلف آفریده: یکی جسم و دیگری روح. اول، جسم را از اجتماع اخلاط و ترکیب ارکانی فراهم آورده - اعی آتش و باد و آب و خاک - و قوت عقل کل فعال بدو پیوند دارد. آنگه او جسم را بیاراست به اعضا، چون دست و پا و صورت و حواس و دیگر چیزها، آنگه سه عضو شریف از وی برگزید و در هر یکی قوت روحی نهاد. روح حیوانی را در دل و روح طبیعی را در جگر و روح انسانی را در دماغ. و هر یکی از اینها را بیاراست به قوتها [یی].

روح حیوانی را به شهوت و غضب و حس و خیال.
و روح طبیعی را به قوه جاذبه و هاضمه و ماسکه و دافعه. اما بدان که جاذبه قوتی بود که اکل را جذب کند و ماسکه طعام را نگه دارد و هاضمه هضم کند و دافعه آنچه تفال بود بیندازد.

و روح انسانی را به قوت تذکر و تفکر و حفظ.
اما روح طبیعی و حیوانی بر شرف زوالند و فناپذیرند و روح انسانی را زوال و فنا نبود و باقی بود همیشه. و بدان که روح ناطق و روح انسانی را جان بخوانند؛ زیرا که جان جسم لطیف است و او بخاری است از لطافت آتش و باد.

۱. سوره طه، آیات ۸-۲۵: ای پروردگار من، سینه مرا برای من گشاده گردان. و کار مرا آسان ساز. و گره از زبان من بگشای. تا گفتار مرا بفهمند.
۲. کذا در نسخه / اصح: مقدمه.

و اما روح انسانی قوتی است الهی و منبع علم و خرد است و شرف آدمی به نفس ناطقه بود و مرکب و آلت او جسم است. لابد مرکب و آلت را نگه باید داشت و قوت باید داد به قدر حاجت تا در ناپاکی و هلاکت نیفتد، آنگه^۱ از کار بازماند.

پس برای همین معنی روح طبیعی را در جگر نهاد و او را قوت‌ها داد تا از غذا^۲ مدد خواهد و مرکب را تربیت کند و طبیعت غذا را به اعتدال به اعضا فرستد. و با این همه قوت روح حیوانی نیز بداد تا به قوت غضبی، هرچه ناموافق خواطر باشد دور کند. و به قوه شهوانی هرچه میل طبیعی است نزدیک می‌دارد.

و قوت‌های حواس ظاهر پنج است:

اول: سمع؛ دویم: بصر؛ سیم: شم؛ چهارم: ذوق؛ پنجم: لمس.

و قوت‌های حواس باطنه نیز پنج است:

اول: متفکره؛ دویم: حافظه؛ سیم: مخیله؛ چهارم: وهم؛ پنجم: حس مشترک. و هرچه به حس ظاهر پیدا شود به حس مشترک رسانند که از ظاهر به باطن خبر کند و از باطن به ظاهر اثر کند و صورت پذیر همه چیزها اوست تا آنچه مخیله را باد بدو رساند و آنچه عقل را باید بدو دهد تا به مدد فکرت در خزانه حافظه مدّخر^۳ گرداند، تا وقتی که عقل را باز به کار آید، تا قوت مفکره از حافظه طلب کند و به ذاکره رساند آنچه مطلوب و مقصود وی است.

پس معلوم شد که در آدمی سه روح نهاده است و تفاوت آدمیان از غلبه قوت این روح‌ها پدید آید؛ آن را که قوت روح طبیعی غالب بود، هرچه به لقمه و حرص تعلق داشته کار وی کند؛ و هرکه او را روح حیوانی غالب افتد به شهوت و

۱. م: + و.

۲. خدا.

۳. م: مددخر / مدّخر: ذخیره.

غضب و حقد و حرص و حسد مریض حریص بود و کار او کند؛ و آن را که روح انسانی غالب بود آنچه به خرد و علم و تفکر و تمیز تعلق دارد ظاهر شود. بدان که حواس ظاهر شاگردان حواس باطنند و حواس باطن شاگردان عقلند. و عقل مهتری است که مدرک همه چیزهاست و قابل همه صورتهای، هر عملی که به نفس انسانی رسد و هر سعادت‌تی که در او پدید آید به ترتیب عقل است. و عقل همیشه روی در بالا دارد و از شرف به حضیض فرود نیاید؛ اما مددی داده است نفس را که مصلحت عالم زیرین و احوال محسوسات وی به ترتیب قرار دهد و به دقت کند و آن را "عقل مکتسب" گویند.

پس شرف آدمی بدو چیز بود: یکی به نفس ناطقه، دوم به عقل مکتسب. و هر دو در عالم علویند و متصرف بدن، نا ساکن بدن. و درحقیقت هر دو یکی اند. اما تمیز در الفاظ و ترتیب ظاهر می‌شود، چنان‌که روح حیوانی در دل است، یک حقیقت بیش نیست، هر وقتی که اثری از آن قوت به عضوی معین ظاهر شود اسمی دیگر پذیرد، و چون پذیرای صورت شود نور خوانند، و چون شنود سمع خوانند، و چون شمیدن در محل بینی شود شم خوانند، و چون پذیرای طعم شود ذوق خوانند. و این حقیقت در قوت و تمیز ظاهر آید. و همچنان قوت ناطقه نیز به اعتبارات مختلف نامهای دیگر پذیرد.

و نفس ناطقه جوهری قائم به ذات خود [است و] از غایت لطافت جای ندارد و موضع نمی‌پذیرد و آنچه را دریابد "بصیرت" خوانند. و چون در ادراک رود نهایت ادراک طلب کند، آن را "تفکر" خوانند. و چون بد را از نیک جدا کند "تمیز" خوانند. و چون آن جدا کردن قبول کند، آن را "حفظ" گویند. و چون به ظهور نزدیک رسد، آن را "ذکر" خوانند. و چون ارادت کشف مجرد شود، آن را

۱. کذا / ظاهرأ کلمه تصحیف شده است.

"عزم" خوانند و "نیت" گویند. و چون به زبان پیوندند، آن را "کلام" گویند. و چون به عبارت آید، آن را "قول" گویند. و بیشتر المقدم^۱ را "نطق" خوانند.

و همچنان عقل روالی در عالم خود دارد، منتظر مهتران خود است. تا چه بدو رسانند که از آن واسطه‌ها مصلحت ظاهر و باطن پیدا شود.

و انتظار عقل را که به مدد علم حاصل شود، آن را "همت" خوانند و "ارادت" گویند که بروی اضطرار و حیرت روانیست. قدرشناس علوم است، دیده بصیرت باز کرده است، به اختیار مداومت می‌طلبد و آن مداومت را "شوق" گویند. و آنچه بر بصیرت او گشاده است و در حسّ بصر پوشیده، آن را "غیب" گویند.

و این عقل همیشه دیده علم از حدقه بصیرت گشاده است، بر ترتیب مدد از مهتر علوی می‌طلبد و همیشه از عقل فعال فایده می‌ستاند تا قوت از عقل کلّ رسد، محسوس^۲ [و] متلاشی شود، حرکت و سکون او از شرک پاک شود، به اختصاص به امور واجب الوجود گردد، امر اول روح او را از خود غذا دهد و آن را "تقدیس" خوانند کما قال تعالی: و آیدناه بروح القدس^۳ آن که خود را بدو نماید تا میز معلومات را دریابد، زیرا که چون بر کلّ و قوف افتاد علوم آخر به یقین حاصل آید و این از روزگار مهلت یابد، کما قال النبی - صلی الله علیه و آله - "أرنی ربی بأحسن تأویل". و ایزد جلّت عظمته چنان یاد کرد: و علّناه من لدنا علماً^۴ و روح القدس که بر تر ارواح است جبرئیل امین است نظر خود پیوسته گرداند بدان کس که نظر بدو رسد [و آن] وحی است و حرکت و سکون او را هم رنگ الهیت دهد، چنان که حقّ - جلّ و علا -

۱. کذا در نسخه.

۲. کذا / به ظاهر این کلمه تصحیف شده "مطموس" است.

۳. بقره / ۸۷: و او را به روح القدس تأیید نمودیم.

۴. سوره کهف، آیه ۶۵: و خود بدو دانش آموخته بودیم.

یاد کرده: صبغة الله و من احسن من الله صبغة^۱.

و آنچه از روح القدس به عقل پیوندد "نبوت" است و آنچه از او به عقل ظاهر رسد "رسالت" است. و آنچه نبی گوید "دعوت" است و آنچه از دعوت او پیدا شود "شریعت" است. و قانون^۲ وی "ملت" است. و قبول این جمله "ایمان" را شمه در یافتن وحی نبوت است و روح القدس خود را بوی گشاده گرداند تا پاک و عالی و کم طمع و بی حقد و حسد گردد. هرچه کند از قوت روح کند چنانکه در خبر است: "أسألك إيماناً تباشر بها قلبي"^۳.

پس بدین دلایل واضحه روح القدس شریف ترین ارواح است، و همه ارواح تبع عقلند بی^۴ روح القدس، و واسطه اوست میان واجب الوجود و عقل، و ایمان قوت نبی است که کیشنده فیض قدسی است، چنانکه صاحب الشریعة خبر داده که "الایمان یمنی والحکمة یماتیة"^۵؛ و مدد آن قوت از روح قدسی کشند. چنانکه فرمود - صلی الله علیه و آله - "أتی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن"^۶.

و روح القدس قوتی است الهی، نه جوهر است و نه عرض، امری است ایزدی الاله الخلق والامر^۷، کسانی که روا ندارند که روح را اثر امر خوانند از برای آنکه از حقیقت بی خبر باشند و الا شرف بیشتر از آن نیست که روح به امر ایزد مضاف است، چنانکه گفت: قل الروح من امر ربی^۸؛ پس امر مطلق جز این نیست که

۱. سورة بقره، آیه ۱۳۸: این رنگ خداست و رنگ چه کسی از رنگ خدا بهتر است.

۲. کذا/ عبارت معنی صحیحی ندارد.

۳. اقبال الاعمال / ۷۶.

۴. بی، یعنی بجز.

۵. بحار الانوار، ج ۵۷ / ۲۳۲.

۶. فیض الغدیر، ج ۴ / ۱۷۰.

۷. سورة اعراف، آیه ۵۴: آگاه باشید که او راست آفرینش و فرمانروایی.

۸. سورة اسراء، آیه ۸۵: بگو روح جزئی از فرمان پروردگار من است.

نبی حقایق را در راه شرع حق آورد، پس امر ایزدی آن قوتی است که عقلش نفس کل خوانند و شرعش جبرئیل. و او در شرف با جمله عقول و ارواح برابر است راه مرتبت، چنانکه ایزد تعالی فرمود: یوم یقوم الرّوح والملئکة صفّاً^۱.

و چون این مقدمات معلوم شد باید دانست که نطق در یافتن حقایق بود به خرد و نبوت در یافتن حقایق است به تأییدِ قدس. و چنانکه قول نه آن است که نطق است، دعوت نیز نه آن است که نبوت است و ذکر میان قول و نطق ایستاده است و رسالت میان نبوت و دعوت تا عقل آنچه خواهد او معانی به حس رساند به دست ذکر تا آن را به شکل و حرف آورد و به قول پیوندد تا سمع دریابد. همچنین نبوت نیز خواهد که امر ایزدی را به خلق رساند، نبوت رسالت را اجازت دهد تا آن معنی را در خیال آورد و مجسم کند، پس زبان دعوت به اتم رساند لاجرم دعوت چون قول و نبوت چون نطق؛ و نیت و قول خود بی نطق نبود؛ اما نطق بی قول باشد و رسالت بی نبوت نبود، ولیکن نبوت بی رسالت بود، کما قال - صلی الله علیه و آله -: "کنت نبیاً و آدم متحیّز فی طینه"^۲.

و بدان که روح القدس چون نقطه است و رسالت چون سطح و نبوت چون خط، و دعوت چون جوهر و ملت چون جسم. پس همین قدر ملت چون جسم عام و نقطه خاص و جسم محسوس و معنی نامحسوس، قال تعالی: لا تدرکه الابصار^۳، پس ابتدای همه چیزها نقطه است و ابتدای همه کارهای روح القدس است، سلطنت نقطه موجودات بر موجودات معلوم و سلطنت نفس قدسی بر معقول ظاهر، چنانکه عزّ اسمہ فرموده: و هو القاهر فوق عباده^۴ و در وهم دور نماید؛ زیرا که

۱. سوره نباء، آیه ۳۸: روزی که روح و فرشتگان به صف می ایستند.

۲. بسنجید: مناقب، ابن شهر آشوب، ج ۱/۱۸۳.

۳. سوره انعام، آیه ۱۰۳: چشم‌ها او را نمی بینند.

۴. سوره انعام، آیه ۱۸: و اوست قاهری بالاتر از همه بندگان خویش.

در جهت اشکال افزایش، اما در عقل نزدیک تر از آن است که از محال^۱ یقین و صنع باشد، چنان که فرمود: نحن أقرب الیه من حبل الوريد^۲ و جای دیگر گفت: هو معکم اینما کنتم^۳.

و بدان که همه چیزها محتاج فیض قدسی است و او از همه فارغ، نه به ارواح متعلق است و نه به اجسام مشغول، چنان که گفت: "لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل".

و چون دانستی که نبوت فیض قدسی است، بیاید دانست که حقیقت قرآن کلام یزدان است؛ زیرا که قول بی صوت و حرف نتواند بود و آن رالب و دندان و شش را معاد مخارج حروف بباید، و این جمله در جسم بود، و این در شأن باری تعالی خطای عظیم بود، پس باید دانست که اثبات قول ایزد از جانب کون محال بود.

پس کلام ایزدی کشف معنی بود که روح القدس کند به وسیله عقل کل به روح نبی - علیه السلام - پس آنچه نطق نبی است جمله عین کلام ایزد است. حکم خود باطل شود، نام قدسی بر وی افتد، نامش قرآن بود و آنچه گوید بر حقیقت گوید بلکه به اجازت امر گوید، چنان که فرموده است: الرّحمن علّم القرآن^۴ و چون نطق را مستغرق خود گرداند حقایق معانی محمل نبی گردد، ولیکن هرکس را بر آن اطلاعی نخواهد بود که حواس بند ایشان باشد. و از برای مصلحت خلق نبی را اجازت آید تا خیال و وهم را درکار آورد، آنچه ادراک وهم بود به وهم سپارد، و فیض را در عمل آرد و قوت قدسی را درکار کشد، تا قوه متخیله را درکار آورد،

۱. کذا.

۲. سوره ق، آیه ۱۶: از رگ گردنش به او نزدیک تریم.

۳. سوره حدید، آیه ۴: هر جا که باشید همراه شماست.

۴. سوره رحمن، آیه ۱ و ۲: خدای رحمان، قرآن را تعلیم داد.

مجسم گردد، آن را بنماید تا معجزه باشد. و آنچه عقلی باشد به خیال سپارد تا ذکر در وی متصرف شود و آن را در قول آورد تا کتاب گردد و آن را "مضاف" کند که کتاب الله چنان که بیت الله و روح الله.

پس آنچه دریابد از روح معقول محض بود و آنچه نیز گوید محسوس باشد به ترتیب خیال در وهم آراسته. چنان که "نحن معاشر الانبياء نكلم الناس على قدر عقولهم"^۱. پس شرط انبیاء آن است که هر معقول را در محسوس تعبیه کنند و در قولی آرد^۲ تا امتنان محسوسات را متابعت کنند، و در وعده امیدها بیفزاید تا شرطها به کمال برسد و قواعد و ناموس شرع و اساس عبودیت مختل نشود. اما چون به عقل رسد و به عقل خویش ادراک کند، داند که گفتار نبی همه امور است... به عقول و آن را غذای روح خود سازد.

الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ^۳، و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
المعصومين الذين أذهب الله عنهم الرجس.^۴

۱. کنز العمال، ج ۱۰ / ۲۴۲.

۲. کذا.

۳. سوره عنکبوت، آیه ۶۳: سپاس خدای راست، ولی بیشتریشان در نمی یابند.

۴. اقتباس از سوره احزاب، آیه ۳۳.

رساله ذوالفقار
(در حرمت کشیدن تریاک)

تألیف: جناب حاج مآعلی نورعلیشاه گنابادی

عارف و عالم ربّانی مرحوم حاج مآعلی نورعلیشاه گنابادی^۱ (تولد: ۱۲۸۴ - وفات: ۱۳۳۷ قمری) فرزند و جانشین طریقتی جناب حاج مآسلطان محمّد گنابادی ملقب به سلطانعلیشاه قطب وقت سلسله نعمت‌اللّهی گنابادی صاحب آثار بسیاری اعمّ از عرفانی، فقهی، ادبی و تاریخی هستند که تعداد زیادی از آنها نیز مفقود شده است.

اهمّ این آثار عبارتند از: صالحیه در عرفان، نجدالهدایه در اختلاف مذاهب و ملل، سلطان‌فلک سعادت در اثبات حقانیت رشته تصوّف، رساله محمدیه در احکام عملیه، سلطنت‌الحسین در مراثی و تاریخ حضرت حسین (ع) و رساله سهل و آسان در صرف و نحو فارسی.

۱. شرح احوال ایشان در مقدمه کتاب ذوالفقار (ج ۳، ۱۳۵۹، تهران، صص ۲ تا ۱۱) و هم‌چنین در مقدمه چاپ دوّم کتاب صالحیه (تهران، ۱۳۴۶، صفحات ب تا واو) و رهبران طریقت و عرفان، حاج محمّدباقر سلطانی (ج ۳، تهران، ۱۳۷۱، صص ۵-۲۵۱) آمده است.

از تألیفات مهم ایشان که در عین حال حاکی از توجه آن عالم ربّانی به اوضاع زمانه خویش است رساله ذوالفقار در حرمت کشیدن تریاک می باشد. کشیدن تریاک که مفسد اجتماعی و اخلاقی و جسمانی آن کاملاً عیان است، در دوره ایشان مدّت زمانی بود که گریبانگیر جامعه ایرانی شده و بسیاری از عالم تا عامی را گرفتار خود کرده بود. از طرف دیگر ابتلای تنی چند از پیروان بعضی از سلاسل منتسب به تصوّف به کشیدن تریاک و چرس و بنگ موجب پیدایش این گمان شده بود که از لوازم درویشی ابتلاء به این امور است. و بخصوص چون در سیر و سلوک سالک همواره منتظر فتوحات غیبی است، ممکن بود توهمات حاصل از کشیدن تریاک باکشف و شهود عرفانی مشتبه شود. لذا برای پرهیز از این آثار سوء و در این اوضاع بود که جناب نورعلیشاه اقدام به تألیف کتاب ذوالفقار کردند.

مقدم بر آن جناب پدر بزرگوارشان حضرت آقای سلطانعلیشاه نیز برای رفع گمان مذکور و متذکر ساختن دیگران به مفسد مترتب بر کشیدن تریاک در تفسیر قرآن خویش موسوم به بیان السّعادة^۱ در ذیل آیه شریفه *يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ*^۲، ضمن اشاره به تباهی های مزبور و مضار کشیدن تریاک به دلایل عقلی و علل مستنبطه از کتاب و سنت در تحریم آن استدلال کرده بودند. البتّه این حکم نه به عنوان صریح فتوادادن بلکه به عنوان اظهار نظر فقهی بود. چرا که با وجود آن که ایشان مجتهد جامع الشرايط بودند با این حال عموماً از فتوادادن پرهیز می کردند ولی پیروان خویش یعنی فقرای سلسله نعمت اللّهی گنابادی را از ابتلای به آن اکیداً نهی فرموده و حتی برکشنده تریاک

۱. بیان السّعادة، ج ۱، چ ۲، تهران، ۱۳۴۴، ص ۱۹۴.

۲. سورة بقره، آیه ۲۱۹: از تو درباره شراب و قمار می پرسند. بگو: در آن دو، گناهی بزرگ و سودهایی برای مردم است.

لعن می‌کردند و این نهی تاکنون از مختصات سلسله نعمت‌اللّٰهی بوده است. رساله ذوالفقار در حرمت کشیدن تریاک را هم خلف ایشان در جهت و موافق مقاصدی که حضرت سلطان‌علیشاه در نظر داشتند در سال ۱۳۱۸ قمری تألیف و در سال بعد آن را به طبع رسانیدند.

حکم به این تحریم در همان اوقاتی اظهار شد که مرحوم آیت‌الله حاج میرزا محمد حسن شیرازی نیز فتوایی در حرمت کشیدن تنباکو صادر کرده بود و همان‌طور که آن فتوا لطمه زیادی بر منافع و مطامع کسانی که قصد استثمار ایران را داشتند وارد کرد، این فتوا نیز مانعی در نفوذ آنان از طریق اشاعه کشیدن تریاک و ترویج روحیه تنبلی و بیکاری در میان مردم شد.^۱ لذا رساله ذوالفقار نیز «اضافه بر تشریح یکی از احکام اسلامی که سلسله نعمت‌اللّٰهی گنابادی از سابق بدان عمل نموده و حرمت آن نزد آنان مسلم بود، اهمیت ملی و اجتماعی نیز دارد و تاحدی نسبت به جلوگیری از این بلای بزرگ مهلک مؤثر و مفید واقع شد.»^۲

به همین منظور مؤلف محترم برای تأیید نظر خویش و جلب بیشتر موافقت عامه مسلمین در سال ۱۳۱۸ که به عتبات عالیات مشرف شدند، این کتاب را به اکثر مراجع تقلید ساکن آنجا از جمله مرحومان آخوند ملا محمدکاظم خراسانی و

۱. مقارن همین ایام یعنی تحریم استعمال تریاک به عنوان مخدر در تفسیر بیان السعادة، اعتمادالسلطنه مؤلف کتاب مآثر والآثار می‌نویسد: در این سنوات استعمارگران ماده مخدری را که در هندوستان تبلیغ و توسعه داده‌اند، در ایران هم آورده‌اند و کشت آن را در کرمان شروع کرده و تشویق می‌کنند. این محصول که به نام خشخاش است، ماده مخدر آن تریاک است. این بیان کاملاً حاکی از اوضاع و شرایطی است که بر ضد آن حضرت سلطان‌علیشاه در همان جهت تحریم مذکور در یکی از نامه‌های خویش در پاسخ به مرحوم حاج عبدالهادی اصفهانی می‌نویسند: «... در باب دکان البته بی‌کاری بد است لکن مایه دکان منحصر به سوخته تریاک که یقین است که برای کشیدن است، روا نیست.» (تابغه علم و عرفان، حاج سلطان حسین تابنده رضاعلیشاه، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۰، ص ۲۴۶).

۲. ذوالفقار، صفحه دال.

آیت‌الله آقا سید کاظم یزدی نشان داده و آنان نیز حکم به تحریم کشیدن تریاک دادند. صورت این فتاوی در انتهای کتاب آمده است.^۱

ذوالفقار به طرز رساله‌های فقهی عملی نوشته شده و حرمت آن از ادله عقلیه و شرعیه اثبات گردیده است. زبان بیان مطالب این کتاب گاه کاملاً علمی و فقهی و گاه به نحوی ساده و سلیس و به زبان عوام و به طریقی است که قبح قضیه کاملاً مشهود گردد تا عامه مردم خصوصاً اهالی دهات خراسان که بیشتر مبتلا به این عمل قبیح بودند، از مطالب آن استفاده کنند.^۲

ذوالفقار با یک خطبه حمدیه و مقدمه‌ای در تحریر مبحث آغاز می‌شود و دارای چهار فصل تحت عنوان "فقره" و یک خاتمه است. چاپ دوم کتاب با تصحیح و مقابله و حواشی و مقدمه حضرت آقای حاج سلطان حسین تابنده رضاعلیشاه در سال ۱۳۷۴ قمری (۱۳۳۳ شمسی) به صورت حروفچینی انجام شده است. معظم‌له در این چاپ مقاله‌ای با عنوان "افیون و اثرات آن" همراه با ترجمه تفسیر آیه مذکور در سوره بقره از کتاب بیان السعادة به صورت تکمله اضافه کرده‌اند و نیز چند روش و دستور ترک اعتیاد منقول از والد محترمشان حضرت صالح‌علیشاه در خاتمه افزوده‌اند. آخرین چاپ موجود کتاب متعلق به سال ۱۳۵۹ است که در اینجا منتخباتی از آن چاپ عرضه می‌شود.

در خاتمه مقال بی‌مناسبت نیست در اوضاع و احوال فعلی اجتماع که متأسفانه به سبب ظهور عواملی، این بلیه به صورت بحرانی ملی در آمده هم زبان با مصحح و محشی محترم رساله ذوالفقار شویم که فرمود: «امیدوارم این بلای خانمانسوز و مایه شرّ بر اثر اندرزهای جامعه روحانیت و اقدامات و کوشش‌های

۱. همان، صص ۹-۸۸.

۲. خورشید تابنده، حاج علی تابنده محبوب‌علیشاه، ج ۲، تهران، ۱۳۷۷، ص ۲۰۷.

دولت و تبلیغات دانشمندان مملکت از میان مردم ایران رخت بر بندد و البته این امر موقعی مؤثر است که گوینده و اقدام کننده اولاً خود همت نموده و دوری گزیند و بعد سایرین را عملاً و قولاً نهی نماید.^۱

* * *

منتخباتی از رسالة ذوالفقار:

«و بعد، چون به اغواء شیطان معصیتی در عموم بلاد خصوصاً ایران انتشار یافته و باعث خرابی ابدان و ادیان مردم سیما ضعفای اهل ایمان گردیده و شیطان بالاتر ازین دامی هرگز گمان نمی برد که مسمی است به "قلیان تریاک" و به مضمون خبر إذا ظَهَرَ الْبِدْعَةُ فِي الْعَالَمِ فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ آ و آيَةُ وَ لَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ آ، بر هر کس که اهل خبره باشد لازم که در پی دفع آن کوشیده و به زجر و منع ناهی باشند و آن کس که استطاعت این امر را نداشته باشد، به زبان در تدارک تخریب این بنیان باشد و الاً به قلب منکر باشد و کلام لسانی را به همه جا و همه کس و همه زبان ها نشود رسانیدن و به کلام کتبی بهتر توان انکار این عمل شنیع را انتشار دادن و از علمای معروف کم کس متعرض این فقره گردیده و بعضی هم که نوشته اند درین باب نوشته آنها از کثرت اختصار و عوام فهم نبودن عبارات چندان مفید نیفتاده؛ لهذا این احقر "علی" شرح این موضوع را بر خود لازم شمرده و این مسئله را رساله ای قرار دادم و آن را ذوالفقار نام گذاشتم. امید که در دفع این فساد و اصلاح عباد و تعمیر بلاد فایده بخشد و این

۱. ذوالفقار، ص ۱۲۵.

۲. هرگاه بدعت در عالم پدیدار شود، پس باید عالم علم خود را ظاهر کند.

۳. سورة آل عمران، آیه ۱۰۴: باید که از میان شما گروهی باشند که به خیر دعوت کنند و امر به معروف و نهی از منکر کنند.

رساله را مرتب گردانیدم بر مقدمه و چند فقره و خاتمه.»

مقدمه کتاب در تحریر مبحث است و فقره اولی در مضارّ شرب افیون. اما فقره دوّم به شرح ذیل است:

فقره دوّم: در حرمت تریاک کشیدن به دلیل عقلی و اتّفاق

«بدانکه در حکمت و سیاست‌المدن مقرّر است که آنچه خلاف انتظام عالم و مورث فساد بنی آدم است بر نبیّ و حکیم لازم است نهی از آن. و معلوم است که هر نبیّ آنچه مورث اختلال نظم و باعث فساد بوده منع نموده - مثل تحریم زنا و قتل نفس و سرقت - و آنچه مورث تمدن بوده امر فرموده - مثل اجتماع و تکسّب و موّدت و قرض و معاملات و امثال ذلک. و بلاشک این امر باعث خجلّ در مکاسب ناس و افتادن از کار و اختلال الفت و موّدت است و معلوم است آنچه برنده عقل و فاسدکننده قوی و مضرّ بدن و قوای بدن و روح و قوای او است، ممنوع است در هر شریعت چنانچه خوردن گِل حرام است و خوردن سمّ حرام است و خواهد آمد در فقره چهارم و خاتمه اخبار مناسب این مقام و مسلم است مضار کشیدن تریاک چنانچه گذشت.»

«دیگر آن‌که در موارد شبهات حکمیه نزد اخباریین احتیاط واجب و نزد اصولیین^۱ که قائل به برائتند احتیاط اولی و اصل نزد اصولیین هم دلیل حیث لادلیل له است و خواهد آمد اخبار و آیات درین باب. پس اصل از میان رفت و

۱. اصولیین می‌گویند مطابق حدیث: کلُّ شیءٍ لک حلالٌ حتّی تعرف انّه حرامٌ منه بعینه، اگر در حلیّت و حرمت چیزی شک کنیم اصل حلیّت و جواز جاری می‌شود. ولی در این مورد چون مطابق دلیل عقل دفع ضرر مظنون بلکه محتمل واجب است و از طرفی مضرّ بودن تریاک قابل شک و انکار نیست، ازین رو نمی‌توانیم اصل حلیّت را جاری کنیم و باید به احتیاط عمل کنیم بلکه چون ضرر آن قطعی است حرمت آن محتاج به جاری کردن احتیاط هم نیست.

قول اخباری در این مسئله معاضد شد به اخبار علاوه بر آن که می‌گوییم این از اموری است که جمیع عقول بدان مقرّر و مستقلند به حرمت و بدی آن و اگر قیاس اصولی صحیح بودی پس حرمتش بسیار ظاهر می‌بود؛ چنانچه از فقره چهارم این کتاب استنباط خواهی نمود. و بالجمله بر فرض که کسی قائل به شرع الهی هم نباشد، مسئله حرمت این را تصدیق دارد چنانچه طبعیین و دهریین اگر مبتلا نباشند بر بدی آن اذعان دارند و منع از آن را لازم شمرند. پس در واقع اتفاق است بر حرمت این مسئله زیرا که نزد اکثر اهل سنت که کلّ دُخان حرام است و نزد اخباریین شیعه که معمول به حدیث أَخُوکَ دِئِنکَ فاحِطَ لِدِئِنکَ^۱ و حدیث دَعُ مَایَرِیْبِکَ اِلی ما لا یرِیْبِکَ^۲ و حدیث فَارِجِهَ حَتّٰی تَلُقَ اِمَامَکَ^۳ است و نزد اصولیین که قائل به برائتند که القاء به تهلکه و اسراف و افساد نسل و قطع عمر و تشویر خلق و خُلُق و موجب ترک صلوة و صوم و محرّک بر سرقت به اجماع حرام است و علاوه آن که احتیاط اینجا معاضد به اشارات کتاب و آثار معلّل به علل وارده در اخبار و ترک آن موجب مفاسد بی‌شمار است، پس اتفاق هست بر این و به قاعده باید اجماع محقق باشد بلکه هست ولو اجماع محقق نباشد زیرا که هرکس از علماء معترض این شده امر به حرمت نمود. چنانچه از جناب حاجی میرزا محمدحسن شیرازی سلّمه الله تعالی و جناب شیخ زین العابدین رحمة الله علیه و غیرهما مروی است و دیگران یا نشنیده‌اند و یا سکوت دارند.»

۱، ۲ و ۳. از جمله احادیثی است که اخباریین برای وجوب احتیاط ذکر کرده‌اند. یعنی دین تو برادر تو است در کار آن با احتیاط باش. و اگذار آنچه مورد شک تو است و توجّه کن به آنچه مورد شک تو نیست. آن را واگذار تا پیشوای خود را ملاقات کنی. یعنی اگر چیزی مورد شک تو بود آن را واگذار تا بر پیشوای خود عرضه کنی. حدیث اول از حضرت رضا (ع) نقل شده که فرمود امیر المؤمنین علی (ع) به کمیل فرموده است. حدیث دوم نیز هم اهل سنت و هم شیعه از پیغمبر (ص) نقل کرده‌اند. حدیث سوم از مقبوله عمر بن حنظله است که از حضرت صادق (ع) نقل نموده است.

«بلکه بالاتر ازین ما ادعا کنیم که حرمت این امر جبلی جمیع طباع است به حدی که منکری ندارد به جهت آن که آنها که باخبرند همه در مذمت مبالغه دارند و آنها که ندیده‌اند به محض اینکه به او یک تریاکی را نشان دهند و تفاوت حال او را ببینند، می‌گویند: لعنت بر این کار. و خود تریاکی‌ها در عین آن که ابداً دولت در ایران متعرض این گونه اعمال که منافی مالیات نیست، نمی‌باشد و لو هلاکت رعیت در آن است و ملت هم چنان قوتی ندارد که امر و نهی را تواند عموماً به زور ترویج دهد و کسی هم زیاد در پی قبح و جرح آنها نیست؛ معهذا آن قدر که تریاکی‌ها سعی دارند در اخفاء عمل خود، شرابی‌ها سعی ندارند با آن که متعرض شراب هستند مردم رعیت. و هر تریاکی را بگویند تو می‌کشی تا بتواند اخفاء از غیر تریاکی می‌دارد و اگر جایی ابراز دارد محض آن خواهد بود که رفیق برای خود پیدا کند یا وقت تریاک او خواهد بود و چاره فرار نخواهد داشت به عذر مرض ابراز خواهد داشت. علاوه بر آن که هیچ تریاکی نیست که در تریاک کشیدن خود معذرت به مرض یا نحو ذلک نشود؛ مثلاً می‌گویند: چشمم خراب است، می‌کشم یا اوایل سرم درد می‌کرد، تریاکی‌ها آمدند که نفع دارد کم کم مرا تریاکی کردند حال نمی‌توانم ترک کنم و امثال ذلک از اعدار. و از هر تریاکی پیروی در مقام انصاف می‌گوید که هیچ نفعی ندارد به جز ضرر و بد بلایی است و هر تریاکی می‌گوید من می‌خواهم ترک کنم یا شروع کرده‌ام به ترک کردن و امثال ذلک.»

«روزی در مجمعی ذکری از تریاک بود مردی محترم از تریاکی‌ها گفت: من تریاکیم و راستش به شما بگویم تریاکیی نیست که خود را لعن نکند چه عبث استدلال بر حرمت می‌کنید چاره‌ای نیست درگیر آن افتاده‌اند و خلاصی ندارند و در میان نجاست غوطه می‌خورند و نمی‌توانند بیرون آیند. در دل دعا کردیم که

خدایا او را از این بلاها رهاکن به جهت این صدقش.»

فقره سوم: در حرمت کشیدن تریاک به عمومات آیات قرآن و آن چند است:

«أول: وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا، یعنی از باب کثرت رحمت حق به شما، شما را نهی می‌کند از اینکه خود را بکشید و به کشتن بیندازید تا بدن شما و ایمان شما هر دو بماند.»

«دوم: آیه وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ، یعنی حرام است بر شما که خود را به دست خود بر هلاکت اندازید و خود را در کارهایی گرفتار کنید و نیندازید که مورد هلاکت و جای خطر و محل ضرر عظیم باشد و از این جهت است که رسیده است که حرام است یک نفر بدون امر خود را در مقام جهاد در میان جمعی اندازد که مظنه هلاکت او باشد و اگر آب وضو نداشته باشد و احتمال بدهد که در عقب تل آب است یا یقین داشته باشد و مظنه عقلایی باشد که دزدی در کمین بوده او را به قتل رساند، حرام است برود و اگر مظنه آن باشد که شیری در عقب دیوار است که او را می‌درد حرام است که برود و غذایی که مظنه سم است در او و هکذا هر چه از این گونه باشد حرام است و مسلم است که کشیدن تریاک مخاطره و القاء به تهلکه است از باب کم کردن او عمر را و از باب مورث شدنش مرض های مهلکه را و از باب آن که تریاک کش بعد از عادت کردن هر روز قریب به وقت تریاک او کسالت برای او می‌آید و کم کم اعضای او به درد می‌آید و آب کثیف از چشم های او می‌آید... و دیگر از باب آن که بعضی امراض ریه و صدر است که در تریاکی چاره نمی‌شود، پس انداختن به تهلکه است و از باب آن که شده است که مریضی

۱. سوره نساء، آیه ۲۹.

۲. سوره بقره، آیه ۱۹۵.

به اندک مرض وقت تریاک سست می شده از جهت نرسیدن تریاک و نمی توانسته بکشد از باب سست شدن و از باب مرض سست و به این سبب بی حال می شده و گاه هست که می میرد و یا مرضش شدت می کند که او را می کشد مگر هرگاه دیگری باشد که دود تریاک به حلق او کند کم کم تا اندکی به حال آید و آن هم بسیار صعب است زیرا که اغلب دندان های او به هم می آید و اینها همه اتفاق افتاده. عجب آن است که حیوان خانه تریاک و بچه ای که در آن اطاق باشد کم به همان رسیدن دود به او یک نوع عادت پیدا می کند. نقل کردند که گربه ای عادی شده بود و می آمد در خانه که بوی به دماغش برسد و آن وقت که می رسید، کم حال می شد.»

«آیه سوم و چهارم و پنجم: کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا^۱ و آیه إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ^۲ که نهی است از زیاده روی و بیهوده خرجی در اکل و شرب و غیرهما و آیه وَاتُّوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ^۳ که نهی است از اسراف حتی در اخبار رسیده که امام منع فرمود غلام خود را که به دو دستی در سر خرمن به سائل عطا کرد و رسیده که اگر به کوتاهی کردن شخص ملکی که صاحب صداست نود و نه دخل دهد باقی را او کانه تلف کرده و حساب می کشند از او و شک نیست که تریاک کشیدن باعث اسراف و اتلاف مال است که آنها که اندک عادت دارند شبی نیم مثقال تریاک یا زیاده مثلاً باید بکشند و مخارجی دیگر دارد... لهذا تریاکی نیست که مالش زیاد شود و اگر چه مبالغی مال داشته باشد بلکه اغلب مفلوک و پریشان می باشند بلکه مردمان متمول را دیدیم که به اندک زمان

۱. سوره اعراف، آیه ۳۱: بخورید و بیاشامید ولی اسراف مکنید.

۲. سوره اسراء، آیه ۲۷: اسرافکاران با شیاطین برادرند.

۳. سوره انعام، آیه ۱۴۱: و در روز درو حق آن را نیز پردازید و اسراف مکنید که خدا اسرافکاران را دوست ندارد.

تمام شدند و پریشان و آنان که بالکل تمام نمی شوند در بعضی از باب آن است که کسی دیگر دارند مثل پدر یا پسری که در پی ملک آنها باشد و عقبش را بیاورد و یا از باب کثرت مال آنهاست که به زودی معلوم نمی شود و یا از باب آن که بسیار نمی کشند یا عادت ندارند یا به کل دست از کار نکشیده اند و گاهی در فکر معیشتی هم می باشند ولیکن با همه این وصف ها آنچه ما دیدیم از دارنده و نادار همه پریشان احوال شدند....»

«ششم: آیاتی که دلالت دارند بر مذمت آنان که تعدی از حدود خدایی می کنند و خواهد آمد در فقره بعد که آنها هیچ یک از حدود خدایی را نتوانند درست بجا آورند و آیات دیگر هست که دلالت بر حرمت می کنند مثل آیه صلوة و آیه خمر که منصوص العلة و باقی آنچه در فقره بعد بیاید و اگذار کردیم تفصیل آنها را به فقره بعد و این حرمت نه از راه قیاس بود بلکه از بابت عموم آیه و شمولش افراد خود را و این هم فردی است از آن.»

فقره چهارم

«در علل که مستنبطه اند از کتاب و سنت بر حرمت شرب افیون و آن از چند ممر مستنبط است:

اول از راه صلوات است: بدان که محافظت بر نمازها واجب است که خدا فرموده: حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ و تریاکی محافظت نمی تواند بر نماز داشته باشد، به جهت آن که اغلب آنها دو وعده عادت می دارند اول شب و صبح یا دو وقت دیگر و بعضی از اول شب تا قریب به سحر. و خود تریاکی اگر انصاف دهد می گوید که قریب به وقت تریاک حالتی بسیار بد آنها را رخ می دهد که حوصله

۱. سورة بقره، آیه ۳۳۸: نمازها را پاس دارید.

نماز ندارند و بر فرض که از ترس یا عادت نماز بکنند از روی کسالت و بی‌شعوری و بی‌تفاتی به نماز است و خدا فرموده: لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ ۱ و تفسیر شده به حالت کسالت^۲ و در اخبار رسیده که صلوات بدون التفات صلوات نیست و اما وقت کشیدن پس معلوم است که نماز نمی‌کند و اغلب تریاکی‌ها صبح را خوابیده می‌باشند چنانچه همه مردم از بعضی کسانی که ترسی از مردم ندارند می‌بینند که هرگز صبح تا چند ساعتی از روز بیدار نمی‌باشند....»

«دوم از راه جهاد است: بدان که جهاد با کفار در زمان نبی و امام واجب است بر همه کس غیر مستثنین و مذمت زیاد از تارک رسیده فرموده: لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرِ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَذْمُومٌ زِيَادٌ مِنْ مُتَخَلِّفِينَ است و نیز واجب است دفاع و دفع کردن دشمن هرگاه بر سر انسان بیاید یا بر بلد بریزد یا در پی ناموس برآید و تریاک‌کش مسلماً حال جهاد و جنگ ندارد....»

«سیم: از راه صوم است. زیرا که وجوب روزه رمضان و فضیلت او احتیاج به ذکر ندارد و تریاکی نمی‌تواند روزه دارد از چند راه: یکی آنکه اغلب اشخاص عادت به دو وعده کشیدن در شب و روز دارند بعضی سه وعده و بعضی عادت آنها در روز است و وقت کشیدن تریاک حالی برای آنها می‌آید که نمی‌توانند نکشند. هر وقت که باشد و البته اغلظ دودی است و علی‌المشهور مفسد است نه از باب الحاق به غبار بلکه تحقیق شده در محلس که از باب سیره و جهات دیگر بالاصالة مفسد است.^۳»

۱. سوره نساء، آیه ۴۳: آنگاه که مست هستید گرد نماز مگردید.

۲. إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ فَامُوا كَسَالًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَنَسُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَاللَّهُ يَهْتَبُهُمْ لِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ ۱۴۲؛ وَمَا مَنَعَهُمْ أَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقَاتُهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَىٰ ۱۴۴؛ صريح است در اینکه نماز باید با حال شوق و رغبت و توجه بوده و از روی سستی و بی‌حالی نباشد.

۳. و بعضی هم با تعریفی که از شرب شده و آن را تعمیم داده‌اند این را هم جزء شرب گرفته‌اند.

«و دیگر آن که بعضی سحور درست نتوانند بخورند و زود سست می شوند و باید بخورند و دیگر آن که بی اعتنا هم می باشند به صوم و می خورند. و دیگر آن که بالکل کم بنیه می شوند که طاقت نمی دارند بر گرسنگی و تشنگی و دیگر آن که بر فرض که یک وعده عادت باشد آن هم در شب مثلاً بعضی در روز خود را از قلیان تنباکو و اطعمه و شیرینی ها نمی توانند بگذرانند به جهت آن که تریاک کش چنان میل مفرط به این قلیان می دارد در بین کشیدن تریاک و غیر آن وقت خصوص وقت خشک شدن دهان که به دیدن قلیان تنباکو تمالک از او می رود و البته می کشد مگر خوفی مانع شود و اگر احياناً تریاک بیی باشد که شب زیاد بکشد و چنانچه می گویند حبّ تریاک را در میان نان یا خرما بلع کند که بین روز اثر او بروز کند نادر خواهد بود...»

«چهارم: آن که از خبر خطبه حضرت فاطمه سلام الله علیها که فرَضَ اللهُ الزَّكوةَ زیاده فی الرزق، معلوم می شود که منافی او بد است و معلوم شد تمام شدن رزق به سبب تریاک و آن که وجه در حرمت میته بنا بر حدیثی که در من لا یحضره الفقیه مذکور است از حضرت باقر (ع) که فرموده: فَإِنَّهُ لَمْ يَتَلْ مِنْهَا أَحَدًا إِلَّا ضَعْفَ بَدَنِهِ وَ هُنْتَ قُوَّتُهُ وَ انْقَطَعَ نَسْلُهُ الخ آن است که به واسطه خون مرده ای که در میان گوشت ها می باشد بدن انسان را ضعیف و قوی را کم می کند و معلوم شد در سابق که جمیع قوی در تریاکی سست می شود و نسل کم می شود و ضعف بدن آنها از سیما و جبهه آنها هویدا است برای همه کس که: يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمِهِمْ^۱. و واقعاً این آیه^۲ کانه درباره آنها است که به قدر آن که سیماهای آنها دلالت بر تریاکی بودن می کند در هیچ جا چنین دلالتی نیست و نزد شیعه قیاس منصوص العلة معمول به است و

۱. سوره رحمن، آیه ۴۱: کافران را به نشان صورتشان می شناسند.

۲. مانند آیه ۲۴، سوره شریفه نور: يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ که در دنیا نیز درباره تریاکی ها آشکار است.

در واقع قیاس نیست بلکه بعد از آن که رسید که علت در حرمت فلان چیز فلان امر است معلوم می شود که آن علت خود حرام قرار دهنده است پس کانه قاعده ای می شود کلیه که در هر جا این علت بود حرام و این هم یکی از افراد آن پس در واقع اجراء حکم کلی می باشد بر مصادیق نه تشبیه شئی به شئی.^۱

«ششم: آن که سبب در حرمت قتل نفس در خبر رسیده که فساد خلق^۲ است و تدبیر و قصاص به جهت حفظ حیوة و حرمت زنا به جهت فساد است و علت حرمت مال یتیم خوردن در خبری رسیده که اعانت بر قتل آن طفل است که او متحمل خود نتواند شد بی مال و رسیده که سبب آن است که بزرگ که شود آن یتیم باعث نزاع و فساد است و حرمت فرار از زحف^۳ یک وجهش فساد است و همکذا علت حرمت ربا بر افتادن قرض دادن و معروف است و تلف اموال و انفس و ظلم و بسیاری از مستحبات و مکروهات مؤکده هست که در اخبار معلل شده به آن که مورث فقر است یا مضرت جسد است یا باعث ضرر به اولاد یا نسل است و امثال ذلک. و از امام رضا(ع) است که... یعنی هر حرامی به جهت ضرر داشتن آن حرام شده و هر مضرتی حرام است و هر نفعی حلال و هر حلالی نافع است... و شک نیست که در تریاک کشیدن تلف اموال هست و فساد البته در آن هست... بالاتر از همه فساد وجود خود شخص و نسل او و فساد حقوق اهل او...»

۱. شیعه قیاس منصوص العلة را که مستنبط العلة است جایز می داند مثلاً می گویند علت حرمت خمر مسکربودن آن در اخبار رسیده پس هر چیزی که مسکر باشد حرام است ولی علت حکمی اگر بیان نشده باشد نمی توانیم آن حکم را در غیر موضوع و محل منصوص اجراء کنیم و بر آن قیاس نماییم که قیاس حرام است.

۲. یعنی مخالف با نظام اجتماع و موجب فساد جامعه و خلق می باشد.

۳. در خبر است: أَنهَأَكُمُ عَنِ الْفِرَارِ مِنَ الزَّحْفِ. و مراد از زحف جنگ کردن و روبرو شدن با دشمن است.

«هفتم: آن که از آیه وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْخَدِيثِ^۱ و آیه إِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ^۲ و از اخبار معلوم می شود که علت تحریم غناء و مجالس لهو و لعب و هرزگی و بیکاری همان لهو است و لهذا درباره قرآن خواندن به صوت حسن مدح رسیده و علی بن الحسین (ع) خوش آواز بود و هکذا حضرت باقر (ع)... و معلوم است که تریاک کشیدن لهوی است بلکه سمی است فوق جمیع السموم و علت نیاحت من بعد معلوم خواهد شد که در او هست.»

«هشتم: آن که جهت حرمت سؤال به کف آن است که مذلت حاضر و فقر عاجل است و بس است تریاکی را در مذلت آن صورت و آن هیكل و آن کثافات جامه و آن ذلت که دیده شده کسان بسیار با شأن وقت تریاک خود بی دست و پا شده به خانه ادنی اشخاص رفته و به آن وضع آنها به التماس بر روی کثافتها خوابیده و تریاک کشیده و دیده شده که از بابت اخفاء بعضی در مزبلهها مثلاً تریاک می کشیده اند.»

«نهم: آن که چون عالم محل تمدن است باید هرکس به کسبی مشغول باشد تا عالم دایر باشد و کسب در شرع منقسم به احکام خمس شده و اجمال او واجب است کفایه و مطلق او ممدوح است به حدی که نزد حضرت صادق (ع) ذکر شد که فلان شخص مرد نیکی است لیکن ترک تجارت کرده، پس حضرت سه بار فرموده عمل شیطان است و رسیده که کاسب دوست خدا است و از ما نیست کسی که ترک کاسبی کرده و خود را کل بر غیر نماید و رسیده که سه نفر دعای آنها مستجاب نیست: یکی آن کس که مالی داشته باشد و او را فاسد کند چه بی یتنه به کسی دهد و چه به نوع دیگر و بعد دعا کند که خدایا مرا روزی بده و مال بده و

۱. سوره لقمان، آیه ۶: بعضی از مردم خریدار سخنان بیهوده اند.

۲. سوره قصص، آیه ۵۵: و چون سخن لغوی بشنوند، از آن اعراض کنند.

رسیده است که به صلاح آوردن مال از ایمان است و به روایت فقه‌الرضا توجه مرد ضیعه^۱ خود را از مرّوت است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: عبادت هفتاد جزو است؛ اصل آنها و افضل آنها طلب حلال است و حضرت کاظم (ع) فرمود خدا دشمن دارد مرد بیکار را و حضرت صادق (ع) فرمود ملعون است کسی که عیالش را ضایع گذارد. و امثال ذلک بسیار است و شک نیست که تریاکی مالش تلف می‌شود و کسبش را وامی‌گذارد و نمی‌تواند و نمی‌خواهد پیدا کردن و اگر به هزار زحمت قلیلی پیدا کند خرج تریاکش نخواهد بود چه جای عیال بلکه جامه عیال را می‌دزدد و می‌فروشد و تریاک می‌خرد بلکه شاید یک بی‌غیرتی مضطر شود و خود عیال را بفروشد و بالجمله اگر هزار چیزدار باشد باز کلّ بر غیر است که خود در پی امر و نسقی نمی‌شود برآید.»

«دهم از راه زنا و لواط و عقّت است و آن به چند وجه است...»

در خاتمه کتاب نیز دو مطلب ذکر شده: مطلب اوّل «آن‌که تریاک کشیدن اعظم معصیّت‌ها است.» مطلب دوّم هم در مسائل متعلّقه به تریاک کشیدن است که از باقی مطالب این کتاب استفاده می‌شود و در آن ۱۱۰ مسأله ذکر شده است.

۱. ضیعه به فتح ضاد به معنی ملک و حشم است.

ابحاث عشره

حاج محمدخان قراگوزلو

محمد معصومی همدانی

ابحاث عشره رساله‌ای است عرفانی در ده باب از حاج محمدخان قراگوزلو عموی مرحوم حاج محمد جعفر کبودرآهنگی مجذوب‌علیشاه در اثبات جایز بودن ذکر خفی و جواب از این اشکال که صوفیه نعمت‌اللّهی موقع ذکر و نماز صورت مرشد را در نظر می‌گرفتند. نسخه‌ ظاهرأ منحصر به فرد این رساله در کتابخانه غرب همدان تحت شماره ۴۸۰۶ موجود است. تاریخ تألیف ۱۲۳۷ قمری است. بخش دهم این رساله از جهت سرگذشت مرحومان معصوم‌علیشاه و نورعلیشاه و کیفیت احیای طریقه نعمت‌اللّهی در ایران حاوی مطالب جالبی است که در مأخذ چاپی نیست و ظاهرأ مرحوم حاج زین‌العابدین شیروانی مست‌علیشاه در بستان‌السیاحه و نویسنده طرائق‌الحقایق و نیز رضا قلی‌خان هدایت از ابحاث عشره استفاده کرده‌اند. تاریخ کتابت نسخه خطی مذکور ۱۲۶۳ قمری است. در اینجا به معرفی تفصیلی این رساله می‌پردازیم:

نسخه خطی با این عبارات شروع شده است: این رساله‌ای است از

حاج محمدخان عموی حاج محمد جعفر بن حاج صفرخان همدانی ملقب به مجذوب علیشاه مرشد معروف متصوف عارف در جواب ایرادات طایفه متشرعه امامیه در بدعت بودن ذکر خفی معروف در صوفیه.

مؤلف بعد از حمد و ثنای باری تعالی رساله را با این جملات آغاز کرده است: اما بعد چنین عرضه دارد بنده پرگناه محمد بن الحاج عبدالله قراگوزلو من قبيله الحاجیلو که فاضلی از علمای عصر در مشروعیت ذکر خفی به طرزى که مهور و متداول بین اهل معارف و توحید است و به آداب چند مأثوره از ائمه اطهار مشتمل است، ایرادات چند نموده و از راه انصاف جواب با صواب خواسته و فرموده است که سؤال از راه حاجت است نه لجاج و اعتساف و مراد تحقیق حق است نه طعن و دق. و چون این اضعف عباد وقتی از اثبات مدعا و تحقیق این مرام سرپیچیده و ضرر عدم انقیاد را دیده بودم بی مکابره و عناد اجابۀ لمسئله لا بیانا للجاه و مفاخره فی المقال به نگارش جواب با صواب با بی بضاعتی پرداخت و عقاید و طریقه حقّه را به توفیق الله تعالی و تأیید الائمة الهدی با بیان براهین از آیات و احادیث متنسقه ساخت و کلام باحث را در مقامات بیان جواب عنوان نموده است.

چون خلاصه مقال ایشان مشتمل به ده مقام بود به اباحت عشره موسوم و به صراط الحق مختوم گردید. و مقدمه را نیز به بیان اجمال اباحت و ترتیب قواعد کلّیه مرتّب و استثنا داشته تا رعایت بر ایضاح مطلب نماید. فاستعین الله فی إرائه الطریق إله ولى الهدایة والتوفیق.

البحث الاوّل: آنکه طریقه ای که اهل طریقت در ذکر مذکور ساخته اند و ذکر خفی اسمش را گذاشته اند با هیچ یک از ادله اربعه که کتاب و سنت و اجماع و دلیل عقل است به جواز از آن قائم نیست تا به استحباب و افضلیت چه رسد، خاصه

به طرزى كه بعضى تعليم مى نمايند كه ذكر توحيد را به طريق استكتاب از طرف راست سينه ملاحظه نمايند تا منتهى به قلب شود و نظر به توفيقى بودن عبادت، اين طريقه بدعت و هر بدعت ضلالت و صاحب آن در نار على مضمون الاخبار. **البحث الثانى:** آنكه در ذكر در مقام جواب تسامح در ادله سنن نمايند و در ادای بيان احاديث ضعيف و جهالت مضرّ ندانند. گوييم جواز اين تسامح وقتى است كه معارض اقوى مقابل نباشد و در اين مقام معارضى موجود است چه اين طريقه از احدى سواى اهل طريقه منقول نيست و بين الاصحاب معمول نه و فقها را بنا برين است كه بدون عمل اصحاب احاديث صحيحه را مطروح مى سازند فكيف غير معلوم الصّحه، پس بطلان اين طريقه به معارضه اين قول ظاهر خواهد بود.

البحث الثالث: آنكه مقصود از بعثت رسل و انزال كتب هدايت ناس و ارشاد عباد است، پس افضليّت اين عمل از ساير اعمال مقتضى آن بود كه حضرت خاتم(ص) و هريك از ائمه هدى با رأفت و عطوفت تام و بذل وجهه تمام در تكميل انام به اصحاب و تابعين مى بايست تلقين فرمايند و نظر به توقير و دواعى و شهرت در ميان اصحاب و مسلمين بايست بطون كتب اخبار به آن مشحون و بين الاصحاب به تواتر مقرون باشد مع هذا در اين باب نه خبرى مذكور و نه در كتابى مسطور است.

البحث الرابع: آنكه اگر كسى در مقام اعتذار و بيان سبب عدم اشتها متمسك به مضمون نَحْنُ مَعَاشِرُ الْاَنْبِيَاءِ نُكَلِّمُ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ شده گويد هاديان دين ميبين اسرار شريعت از ضعيف العقول و ناقصين مخفى داشته اند لهذا اين طريقه مشهور بين الاصحاب نبوده و در كتب اخبار مذكور نگشته، گوييم بلى عقايد و معارف و مسائل كه منوط بر دقت فهم و جودت ادراك باشد چنين است مانند مسائل قضا و

قدر و جبر و اختیار و توحید و معارف حقّه، اما اعمال بدئیّه و وظایف قلبیه به آن ایراد مرتفع نمی‌شود و از تتبع مسایل شرعیّه و احادیث مرویه معلوم و مشهور است که در این باب و آداب عبادت و اعمال بدئیّه فرقی میان عوام و خواص نبوده و صاحب شریعت به همه امت القا فرموده. شاهد این مدعا اینکه مشایخ طریقت خود اصلاً ابا و امتناع از تعلیم این طریقه به طالبین از نسوان و اطفال صغار و عبید و احرار و عامّ و خاصّ ندارند و در ترغیب و تحریر به مداومت و مواظبت آن کمال بذل و جهد و سعی و اهتمام دارند، بی‌شبهه رأفت مشایخ طریق از رحمت صاحبان شریعت که رئیس و مقتدای کلّ اند زیاده نبوده و احدی از ایشان این‌گونه ادعا ننموده است.

البحث الخامس: آنکه بر فرض بودن این طریقه از اسرار شریعت تعلیم و اظهار به نسوان و اطفال مخالفت صریح باشد با ظاهر شرع مبین، پس نیت قربت در او صحیح نیست و اطلاق عبادت به عملی بدون نیت قربت درست نخواهد بود بلکه بدعت و ضلالت خواهد بود.

البحث السادس: آنکه این طریقه را افضل عبادات شمردن خرق اجماع اصحاب و ممانعت صریح با سنت و کتاب است چه افضل عبادات در اعمال قلبیه معرفت خالق است و در وظایف بدئیّه صلوات یومیّه و جهاد است.

البحث السابع: آنکه به اتفاق اهل طریقت و سلوک اقدام به این عمل بی‌اجازه مرشد کامل غلط و باطل است بلکه اطاعت او را مقدّمه اطاعت خدا و رسول دانند و بی‌اذن او به فعلی از افعال اقدام نمی‌نمایند و دلیلی از کتب و سنت به این‌گونه اطاعت ندارند.

البحث الثامن: آنکه بعضی از ارباب طریقت را اعتقاد آن است که هنگام ذکر صورت مرشد را به نظر خیال آرند بلکه پیوسته حاضر در قلب دارند مع هذا غفلت

از ماسوی الله را واجب و لازم شمارند و التفات به غیر را شرک خفی دانند و بر عالمان معالم شریعت مخفی و مستور نه که اینگونه عمل از خلوص نیت و تخلیص عبادت دور است بل ما هذا الا شرک مبین و مخالفة للشرع المبین.

البحث التاسع: آنکه در باب مخاصمه با خصم از بعضی از اهل سلوک مسموع گشته که برای ما اطمینان نفس و یقین تمام از راه کشف و شهود درباره عمل مزبور حاصل است و احتیاج به دلیل نداریم و حال آنکه اهل طریقه خود تصریح و اعتراف دارند به اینکه کشف و شهود صحیح و باطل دارد و همه جا اعتماد را نشاید مگر آنکه دلیلی بر صحت آن قائم باشد.

البحث العاشر: آنکه اهل طریقت اشخاصی را که مرشد کامل می دانند و مخالفت او را در هیچ امری جایز نمی دانند اکثر ایشان از مرشدین عوام و عاری از معرفت مسایل دین و احکام شرع مبین می باشند و حال آنکه مدعی آنند که حقایق را کماهی می دانند و وصول به نفس الامر را توانسته اند پس می بایست درین حال تمیز حق و باطل دهند و فرقی میان فعل مأمور به و منهی عنه نهند. پس از طرح سؤالات ده گانه حاج محمدخان نخست مقدمه ای در ده اصل بیان نموده که خلاصه آن به شرح ذیل می باشد:

۱- تأثیر مجالست در طبیعت انسانی. ۲- شناختن نیکان و معاشرت ایشان به ظاهر و باطن. ۳- هریک از هادی و مضل یعنی نبی و شیطان را در میان مردم خودی است که به وساطت ایشان مردم هدایت و اضلال می شوند. ۴- در مورد قوه متفکره انسانی. ۵- نور و ظلمت را باهم تباین و تضاد است و حصول هریک رافع دیگری است. ۶- روح انسانی همواره طالب لذایت است به واسطه قوه شهویه که جالب منافع و قوه غضبیه که دافع مضار است. ۷- حضرت احدیت را دوگونه رحمت است: یکی رحمت رحمانی و یکی رأفت عام. ۸- محبت بر سه گونه

است: الف: ذاتی؛ ب: صفاتی؛ ج: فعلی. ۹- تذکر. ۱۰- اکثر کمالات انسانی اکتسابی است مگر قلبی از ادراک بدیهیات.

و سپس با ذکر عبارت ذیل به پاسخگویی پرداخته است:

أما تفصیل اباحت عشره و خاتمه و جواب هر یک فاستمع بما أقول انشاءً تعالی.
قال الله تعالی: الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ .^۱

بحث اول: از کلام باحث که فرموده طریقه‌ای که اهل طریقت در ذکر الله مذکور ساخته و اسمش را ذکر خفی گذاشته‌اند، چون هیچ یک از ادلهٔ اربعه که کتاب و سنت و اجماع و عقل است به جواز آن قائم نیست، الخ.... جواب آنکه بدعت در دین احداث و اختراع عملی است در شرع پیغمبر که به یکی از ادلهٔ اربعه منوط نباشد پس ذکر خفی اگر چنین باشد بی شبهه بدعت خواهد بود لیکن چنان نیست بلکه عبادتی است که جواز آن بر سبیل و جوب یا استحباب از طریق شرع مستطاب رسیده و از دلایل اربعهٔ شرعیّه ثابت گردیده و به سه مقام مبین شود. اول مشروعیت مطلق ذکر. دوم مشروعیت ذکر خفی به طریق خاص، به اینکه ذکر در لغت به معنی یادکردن و از خاطر گذرانیدن است و اذن شرعی به ذکر خدا اجماعی مسلمین بل ضروری دین است که احدی انکارش ننموده و هیچ کس مانع آن نبوده، حاجت به بیان و بینه و برهان ندارد. و مضمون حقیقت نمون^۲ و ما خلقت الجن و الإنس إلا ليعبدون^۳ غایت خلقت عباد است و عبادت بی یاد خدا بی صورت؛ چنانچه فرموده است: أقم الصلوة لذكری^۳. اصل این است که غیر ذکر قلبی را یعنی اسباب ذکر را ذکر نامند و او به تلفظ از جهت آگاهانیدن قلب است بنابر مقتضای عادت اغلب ناس چه قلب در ایشان متنبت نمی شود مگر از این راه

۱. سورهٔ زمر، آیه ۱۸: آن کسانی که به سخن گوش می دهند و از بهترین آن پیروی می کنند.

۲. سورهٔ ذاریات، آیه ۵۶: جن و انس را جز برای پرستش خود نیافریده‌ام.

۳. سورهٔ طه، آیه ۱۴: نماز را برای یاد من به یادار.

اما بعد از مداومت و اهتمام به او حبّ مذکور در قلب رسوخ می نماید و انس به او به هم می رسد و رفع احتیاج از ذکر لسانی می شود مگر در تلاوت قرآن مجید یا بعضی ادعیّه مکرمه که حرکت در آنها در کار است پس مقصود از ذکر آگاهی دل است و شعور باطنی. پس ثابت شد که یاد خدا در قلب بدعت نیست بلکه به اجماع اصحاب و اتفاق اهل علم مستحب است و موافق قاعده اصول. مراد ذکر اسماء جمال و جلال است که به مصداق اذکروا الله علی کُلِّ حالِ بهترین اعمال است خواه جلی باشد خواه خفی. و ذکر مراتب دارد: ۱- ذکر لسانی، ۲- ذکر قلبی، ۳- ذکر اعضا و جوارح....

بحث ثانی: آنکه در مقام جواب تسامح در ادله سنن و کرامت تمسک نمایند و در راوی احادیث ضعف و جهالت را مضرّ ندارند، الخ - (می نویسد) ندانم چرا عمل نکردن بعضی از اصحاب را آن جناب با وصف انصاف معارض و ممانع مشروعیت هر عمل به سلوک می دانند... منع از ذکر امر به غفلت است و احدی از اصحاب غفلت را عبادت ندانسته بلکه خلاف طاعت دانند و بلکه تذکر و تفکر را اصل عبادت خوانند. در هر مقام و ولایات نسخه های نظم و نثر از کتب اهل سلوک می باشد و به قاعده علم رسوم مرتب گشته و نوشته اند و شرایط هفتگانه که امهات سلوک قرار داده اند: شناخت استاد، طلب علم لدنی و ارشاد، دوام عهد و انقیاد، توبه از ذنوب، خلوص نیت، داشتن میزان دردست یعنی مسایل شریعت، ذکر و فکر با مراقبه. ندانم کدامیک از اصحاب است که انکار یکی از این مراتب تواند کرد و کدامین کتاب است که به غیر این امور در آن مسطور شده باشد تا ردّ و نامشروعیت این معانی در آنجا باشد. و نیز اخبار کثیره وارده را ایراد می نماید در باب اخذ از صاحب اجازه که عمده ایرادات است از جمله آیه مبارکه فَسْتُلُوا أَهْلَ

الدُّكْرَانُ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ^۱ و حدیث خُذِ الْعِلْمَ مِنْ أَفْوَاهِ الرِّجَالِ^۲... پس تصحیح نیت و تحصیل علم خصوص در عبادات معموله و اعتقادات معقوله... بین الاصحاب مرغوب و معمول، و اینکه اجازت در علم سلوک را مشهور بین الاصحاب ندانند و روایتی صریح و ظاهر نباشد، از قلت تتبع و جدت و فراست و بی صفایی است و همیشه این منازعه بین اهل ظاهر و باطن بوده... لهذا در این مقام تسامح در ادله سنن خصوصاً درجایی که منع از آن وارد نشده باشد جایز و معمولاً به عباد و محققان است.

بحث ثالث: آنکه مقصود اصلی از بعثت رسل و انزال کتب هدایت ناس و ارشاد عباد است. پس افضلیت این عمل مقتضی تعلم خواص و عوام است مرئی خاتم و ائمه را... جواب اینکه عمده بیانات در این بحث در بحث سابق مذکور شد. باز مجملاً گوییم که در آیات و احادیث تعبیر این مقام مرامی نیست و علماء رسوم از متقدمین و اکثر از متأخرین اعتنایی به علوم لدنی قلبی نکرده، بعضی این مقام را مخصوص انبیاء و اولیاء دانسته و برخی منتقل شده و جمعی عناد ورزیده و از لب و حقیقت غافل شده‌اند و قلیلی از علما مردان آگاه بوده که جوارح بدنی را و اخلاق طبیعی را به مصداقِ قَلْبِ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ با شاهد دل که سلطان بدن و مقام ایمان است و باعث تهذیب اخلاق قرین می نموده‌اند....

بحث چهارم: آنکه اگر کسی در مقام اعتذار و جواب در بیان عدم اشتها این مطلب متمسک به مضمون نَحْنُ مَعَاشِرُ الْأَنْبِيَاءِ نَكَلَّمُ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ شَدِيدًا... جواب گوییم که کسی متعذر به این عذر در عدم تعلیم علم سلوک نشده بلکه همت گماشته‌اند که به قدر امکان هر طالب را آگاه نمایند... و اما چون [مأموریت] نبی

۱. سوره نحل، آیه ۴۳؛ سوره انبیاء، آیه ۷: اگر خود نمی‌دانید از اهل ذکر بپرسید.

۲. دانش را از دهان مردان فراگیر.

خاتم و ائمه اهل بیت عصمت به رحمت عام و حکمت تام بود از هرکس آنچه به عمل می آمد از آداب دین، قبول فرمودند و به مصداقِ لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ^۱ به خود ایشان واگذار فرمودند... و با این همه باز که بسیاری از اسرار شریعت را به ارباب استعداد القا فرمودند و از مقامات عالی به انحاء مختلفه اخبار فرمودند. مکرر می فرمودند که چندین علم ها در سینه ما هست ای کاش می یافتیم کسی را که متحمل تواند شد آن علوم را و چون بسیار دلتنگ می شدند و کسی را نمی یافتند سر به چاه فرو برده با چاه می فرمودند تا شرح صدری حاصل شود... هر که طالب آمد به حکمِ فَإِنَّ السَّائِلَ فَلَا تَنْهَ^۲ آموختند و هر که طلب نکرد مدارا فرمودند که مالا یدرک کله لا یترک کله. از اینجاست که طالب علم لدنی را از هیچ کس، مرد یا زن، آزاد یا بنده، غنی یا فقیر، بالغ یا طفل، بعد از اظهار صدق و تشخیص او در تلقین و قبول او مضایقه نفرموده اند. و اینکه نوشته اند به اطفال صغیره می آموزند یا به زنان و عوام الناس چه ضرری دارد بعد از تحقق طلب صادق در او مگر فراموش کرده اند که مستحب است در روز هفتم از ولادت اطفال شهادتین به گوش می گویند و پیش از بلوغ خصوصاً بعد از هفت سال نماز یومیّه بلکه ذکر و قرائت قرآن تعلیم می کنند تا عادت نموده....

بحث پنجم: آنکه بر فرض بودن این طریقه از اسرار شریعت تعلیم او نسوان و اطفال را خلاف امر و طریقه حضرت نبی خاتم است... جواب: اگر ... نفس را یافته و مصابره از ماسوی و مرابطه حق تعالی را فهمیده اند همین عمل سلوک و مقدمه قبول شدن همه اعمال است. به این معنی که باطن شریعت است نه اینکه سری است که اظهار نباید کرد که چنین سر را انبیاء و اولیاء اظهار نمی فرمودند تا

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۶: در دین هیچ اجباری نیست.

۲. سوره ضحی، آیه ۱۰ (با کمی اختلاف): و گدا را مران.

به تابعان آنها برسد. پس تعلیم اطفال و نسوان بعد از طلب صادق ممدوح باشد و حضرت نبی خاتم را شرفای بی تمیز اعراب ظاهراً همیشه به حسب ظاهر این بحث‌ها را می‌نموده‌اند.

بحث ششم: آنکه این عبادت را بهترین عبادات دانستن فرق اجماع اصحاب و مخالفت صریح به آیات و کتاب و سنت است.... جواب: اگر طریقه سلوک و آداب طریقه که امتهات هفتگانه سلوک شرط اوست و اعلی مدارج او ذکر به دوام و فکر تمام است می‌دانند به مصداق آیه شریفه: *فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلَاةَ فَادْكُرُوا اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِكُمْ*^۱، و حدیث *تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً*، و آیه مبارکه *إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ... در باب متفکرین و متذکرین آیات نازل گشته؛ البته افضل خواهد بود عمل قلبی و حدیث *إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ* برهانی است قاطع و اینکه نوشته‌اند: افضل اعمال قلبی معرفت عباد است خالق خود را و در وظایف بدنی صلوات و جهاد است صحیح است اما منوط به نیت خالص و به تحصیل معرفت الهی است که بدون اعمال قلبی که تفکر و تذکر باشد حاصل نخواهد شد. و از این جهت است که جمعی کثیر از مدققین اهل نظر مثل امام فخر رازی و خواجه نصیرالدین طوسی و علامه رازی و غیرهم اذعان بر نقص و جهل خود نموده‌اند و طریقه کمال معرفت و عبودیت را منحصر دانسته‌اند به علم سلوک و علم طریقت و مجاهده.*

بحث هفتم: آنکه به اتفاق اهل طریقت و سلوک اقدام به این عمل بی‌اجازه مرشد کامل غلط و باطل است بلکه اطاعت او را مقدمه اطاعت خدا و رسول می‌دانند و بی‌اذن او به فعلی از افعال اقدام نمی‌نمایند و دلیلی از شریعت به اینگونه

۱. سوره نساء، آیه ۱۰۳: و چون نماز را به پایان بردید خدا را ایستاده یا نشسته و یا به پهلو خوابیده یاد کنید.

اطاعت ندارند... جواب اینکه معلوم است که هر عملی را از اهلش باید آموخت و قال الصادق: مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَعَظٌ مِنْ قَلْبِهِ وَ زَاجِرٌ مِنْ نَفْسِهِ وَ مَنْ لَمْ يَكُنْ قَرِينٌ مَرشِدٌ اسْتَمَكْنَ عَدْوَهُ مِنْ نَفْسِهِ. و در میان اهل سلوک خلاف است که آیا مضطر است سالک به شیخ عارف یا نه اکثر ایشان واجب می دانند. و اینکه نوشته اند: اطاعت استاد را مقدمه طاعت خدا و رسول می دانند در صورت ثبوت که او از مبدأ صاحب اجازه باشد استادی است کامل و به مضمون المجازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِيقَةِ و احادیث در این باب بسیار است که اطاعت و زیارت و محبت به چنین اشخاص به ما اهل بیت باشد، چنانکه فرموده اند: مَنْ زَارَ عَبْدِ الْعَظِيمِ بَرِيٌّ كَمَنْ زَارَ الْحُسَيْنِ بِكربلا وَ مَنْ زَارَ الْحُسَيْنِ بِكربلا كَمَنْ زَارَ اللَّهَ تَعَالَى فَوْقَ عَرْشِهِ... و آثار در آداب معلّم و متعلّم بسیار است و قطع نظر از همه محبت و ارادت امور قلبیه است و این حاصل نشود تا از محبوب صنعتی مرغوب نبیند پس معلوم است که از مرشد کرامات و طاعات و واردات قلبی و فیوضات حقی دیده که صاحب ارادت طاعت او را مقدمه طاعت و عبادت حق می داند و بروز نموده است در قلوب ایشان مصداقِ مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا فَقَدْ صَيَّرَنِي عَبْدًا پس در صورتی که این منفعت از منافع دینیه باشد چه ضرر دارد که تا می تواند اطاعت قول استاد کما هو حقه نماید و مقدمه طاعت حق داند و بدین وسیله طاعت خدا و رسول را قابل آید.

بحث هشتم: اینکه بعضی از اصحاب طریقه را اعتقاد این است که هنگام ذکر صورت مرشد را در نظر قلب و به خیال دارند بلکه باید پیوسته حاضر در قلب دارند. جواب: بدانکه بعضی از اهل طریقه در بدایت حال و سلوک به علاوه خط استکتابی اذکار مأمور به تفکّر صورت مبارک حضرت نبی خاتم و ائمه اطهار و مرشد کامل صاحب اجازه می شوند که چشم قلب و توجه باطنی را در حین ذکر به یاد ایشان دارند و فراموش ننمایند و استاد ذکر او را شمارند... بدانکه نزد اکابر

مشایخ مدار وصول به درجه کمال مربوط به مرابطه محبت است نسبت به شیخ مقتدا طالب صادق از راه محبتی که به شیخ دارد اخذ فیوضات و برکات از باطن شیخ می‌نماید و به مناسبت معنویّه در ساعت فنا فی الشیخ به رنگ شیخ در می‌آید و گفته‌اند که فنا فی الشیخ مقدمه فنا فی الله است.

حضرت امیر فرموده است: *أَنَا نُقْطَةُ تَحْتَ الْبَاءِ الْبِسْمِلهِ وَأَنَا صِرَاطُ الْمُسْتَقِيمِ وَأَنَا الْحِجْرُ الْمَمْدُودُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ وَأَنَا اسْمُ اللَّهِ الْأَعْظَمِ وَأَنَا اسْمَاءُ اللَّهِ الْحَسَنِي فَمَادَعُوهُ بِهَا وَأَنَا كَلَامُ النَّاطِقِ*، که عارفان بالله تعبیر از آن به مرشد کامل می‌نمایند که اصل رئیس حضرات ائمه بعد الرسول المختار می‌باشند کلیه پیروان که ظاهراً و باطناً چون سلمان قدم بر قدم و آثار ایشان نهاده‌اند و به اخلاص تمام اطاعت و محبت ورزیده‌اند. پس در بدایت کار که آن صورت مرشد کامل را در نظر دارند نه از راه پرستش و بندگی است بلکه به جهت استمداد و استعانت از اوست در بندگی و اطاعت حق.

بحث نهم: آنکه در مقام محاجّه مسموع شده از بعضی سلاک که برای ایشان اطمینان عام و یقین حاصل از راه کشف و شهود درباره سلوک و قواعد آن از برای اهل سلوک و طریقت خاطر جمع می‌باشد... جواب: کلیات عمل سلوک همان شروط هفتگانه است که در بحث دوم جواب نوشته شد و به احدی از آنان که استعاذه از شیاطین شده و دل‌های ایشان نورانی گردیده پوشیده و پنهان نیست که طریقه ایشان و قواعد سلوک خاصه عمده آنها که ذکر و فکر باشد انکاری نخواهد بود... و اینکه جناب باحث نوشته‌اند که خود اهل طریق معترف می‌باشند که کشف صحیح و باطل دارد، بلی چنین است اما در اعمال و احکام نگفته‌اند بلکه در ثمرات اعمال مقصود ایشان بوده، چرا که اعمال توقیفی و تکلیفی است و اسرار آنها در گنجینه علم باری تعالی است و برخی هم از آن که به حدّ و بیان آید در مدینه علم حضرت نبی خاتم و آل اطهار و متابعان ایشان از ارباب کشف و تحقیق

عیان پس بطلان سیر و مکاشفات در ثمرات اعمال خواهد بود که سیر مراتب چند از برای سلاک دست می دهد چه اشخاص خودسر بسیار سلوک می نمایند یا از استاد ناقصی که کامل نیست و به استادی نرسیده ذکری داشته باشد در مرتبه طبیعت و نفس و هیولا گرفتار باشند. و یا خود بی صدق و خلوص نیست و تبعدی و دعوی رؤیت در طریقت باشد و بی خبر از قواعد دین و ملت، لامحاله فتوحات آنها باطل و از مکاشفات و فتوحات عاطل و از شیاطین خواهد بود. نمایشات ضد است که فتوحش نام نهند لهذا سلاک فتوحات خود را باید به میزان آیات مبین و احادیث ائمه طاهرین و کتب عارفین سنجیده در طریق مستقیم شکر ایزد ذوالمنن را به تقدیم رسانیده و الا به نحوی که از استاد ممتحن رسیده ذکر و فکر نمایند تا به مقام مخلصین رسند و از دست شیطان لعین خلاص گردند.

توضیح پایانی

از مطالب بحث دهم دو قسمت مفصل به کوشش محقق فاضل آقای علیرضا ذکاوتی قراگزلو به طبع رسیده است:

۱- رساله مختصره مجذوب در میراث اسلام و ایران، ج ۴.

۲- سرگذشت معصوم علیشاه در ارج نامه ایرج، ج ۲.